آینده طلایی

Golden Future - Osho

اشو

تهیه و تایپ این کتاب هدیه ای از طرف بهروز عزیز به علاقه مندان است

http://budayedarooneman.blogfa.com

مقدمه

این کتاب کوچک با کمال سرافرازی و بدون هیچ شرمندگی، تمام افراد هوشمند این سیارهٔ در معرض تهدید را مخاطب قرار می دهد. مطالب این کتاب دورنمای بشریتّی کاراً و خود کفا از دیدگاه یک انسان است؛ تشخیص های افتراتی مطرح از سوی یکی از آدمیان روی زمین در مورد بیماری های روانی و اجتماعی یی که انسان ها را از درون و بیرون به دسته های متخاصم در برابر یکدیگر تقسیم کرده است. او در این مجموعه از سخنرانی ها، به ارائه راه هایی می پردازد که به زعم او برای آیندهٔ انسان – البته چنانچه آینده یی در کار باشد – حیاتی و سرنوشت ساز است. این که آیا این آیندهٔ طلایی، که او از آن خبر می دهد، در مخیّلهٔ ما می گنجد یا نه جای بحث دیگری است.

این انسان أشو، غول روشنفکران، عارف و راهنمای به اشراق رسیده میلیون ها تن از مردم دنیاست– مردی که مورد غضب بسیاری از روحانی نماها و سیاست مداران و همهٔ کسانی است که که با تمسّک به گروه های ذینفع بیرق مبارزه برافراشته اند تا از حرکت و پیشرفت دنیا و بشریّت از حماقت گذشته به سوی آینده یی طلایی ممانعت به عمل آوردند.

بدون تردید بقای ما در معرض تهدید است، ولی افسوس که در اوضاع و احوال زندگی ما تغییری صورت نمی گیرد. این که ما با کشمکش های ناپخته و کودکانهٔ خود در حال قربانی کردن زیباترین دوران شکوفایی این دنیا هستیم، بر کسی پوشیده نیست . ولی کیست که به روی خود بیاورد، همهٔ نخبگان اقصی نقاط جهان می دانند که وقت آستین بالا زدن و دست به کار شدن همین حالاست. با این حال، آب از آب تکان نمی خورد.

و تیک تاک های ساعت به آرامی در بستر زمان به خواب می روند ...

در سراسر دنیا آدم های با هوشی، اعم از دانشمندان، هنرمند، شاعر، تاجر، پزشک، وکیل، جوان، پیر، سرشناس، و گمنام یافت می شوند که از درون شیشۀ پنجره به پرندگانی که این قدر زیرکانه و طبیعی لابلای درختان می پّلکند و به کارهایشان می رسند، چشم دوخته و از خود می خبر پشت خبر، به همۀ زبان های دنیا، بارها و بارها در گوشمان این ها را زمزمه می کنند: جنگ... قحطی... ایدز... سلاح های شیمیایی... سوراخ شدن لایۀ اُزُن... تخریب هسته یی... بالا رفتن درجۀ حرارات زمین... انفجار مین... نابودی جنگل های استوایی... از بین رفتن گونه ها... گسترش بیابان ها... مواد مخدر... خشونت... .

حقیقت مصیبت بار آن است که اگر همین آدم های با هوش این فرایند را متوقف نکنند، فکر می کنند چه کسی این کار را برایشان انجام خواهد داد؟ آدم هایی که امروز قدرت را در دست دارند؟ کسانی که در حال حاضر از این دنیای دیوانه و آشفتۀ کنونی سود می برند؟ آیا واقعاً باید این مهم را بر عهدۀ همان کسانی بگذاریم که از همان آغاز با دست خویش این آشفته بازار را برای ما درست کرده اند؟ یا همین الآن یا هیچ وقت. وقت آن است که همۀ روشنفکران جهان فریادشان را بر علیه این حماقت بلند کنند.

در این کتاب، اُشُو تشکیل آکادمی علوم خلّاق، هنرها و آگاهی را به عنوان گامی عملی و درست در این راستا شرح می دهد.

تقریباً به طور قطع، این رادیکال ترین سندی است که تا به حال دردست داشته اید– زمانه، زمانه یی رادیکال است و راه حل های رادیکال را نیز طلب می کند. مسأله این نیست که آیا با اُشُو موافقت داریم یا نه، مسأله این است که با شهامت بگوئیم که نقش او مطرح به هر حال است و در دستور کار قرار دارد.

چنانچه ایده های او آشکارا نادرست باشند، گفتن دلیل و چگونگی نادرست بودن آنها کار سختی نیست. در این صورت، خیلی چیزها می توانیم بیاموزیم. با این حال، چنانچه صحت این ایده ها بر ما ثابت گردد، آنگاه روشنفکران جهان باید به خود جرأت داده و این موضوع را به زبان بیاورند.

زمان در گذر است و همهٔ آن چیزهایی که ما انسان ها به آن عشق می ورزیم در معرض خطر نابودی قرار دارد. تظاهر به بی خبری و زدن بر طبل بی عاری پاسخ قابل قبولی نیست.

این سیّاره میراث تک تک ماست. قدر مسلم اینکه چه نفع ببریم، چه ضرر ببینیم، باید این حقیقت را در گوش خود فرو کنیم که جز این زمین و این بشریّت دیگری در کار نیست. ما در طلب بقا باید هر پرده پوشی، پیش داوری، خرافه یا تعصّبی– و در واقع به نحو کاملاً علمی– امتحان کنیم. دورنمای اُشُو راه حلی است که در هیچ جای دیگری آن را نمی یابید.

چنانچه معلوم گردد که ما بدون زیر و رو کردن همهٔ راه حل ها در حال از دست دادن این سیّاره هستیم، آنگاه می توانیم اعتراف کنیم که "هموساپین" نام بی مسمّایی است.

دکتر جرج مِردیت

M.Dو M.B و B.S.M.R.C.P

کُلن ، آلمان غربی

بخش اول

ریشه های مشکلات را قطع کن!

یعنی هیچ آینده یی در کار نیست؟

تا آنجا که به زندگی مربوط است، هر احتمالی وجود دارد که آینده یی در کار نباشد. ما داریم به بن بست می رسیم. از یک سو، پی بردن به این حقیقت برای ما تاسف آور و ناراحت کننده است و از سوی دیگر ، خوب است، زیرا امکان در پیش گرفتن مسیر دیگری هم موجود نیست. این طور که امروز داریم پیش می رویم، نتیجه منطقی آن یک خود کشی جهانی است.

و نگران کننده تر از همه اینکه روشنفکران، دانشمندان وفلاسفه جهان همهٔ این حقایق را نادیده می گیرند.

هر فرد هوشمندی باید با ارادهٔ آهنین خود اجازه ندهد که هیچ گروه ذینفعی این سیاره را به نابودی بکشاند. نجات انسان، نجات بزرگترین مخلوق جهان هستی چهار میلیون سال طول کشید تا زمین موجودی به اسم انسان به خود دید. او آفرینده یی بس گرانبهاست و آینده حتی بسیار ارزشمندتر است.

اگر قرار است کاری برای آینده صورت گیرد، وقت آن همین حالاست، و گرنه بزرگترین تحول آگاهی در جهان ناکام خواهد ماند و این خسران نه تنها متوجهٔ زمین، که متوجهٔ کل هستی خواهد بود. درخلال این چند میلیون سال ما توانستیم تا حدی به این آگاهی دست پیدا کنیم، اما دیگر وقتی باقی نیست که صبر کنیم تا طبیعت با روند آهسته اش به مسیر تکامل خویش ادامه دهد. طبیعت ابدیت را در دست دارد، ولی عمر ما که ابدی نیست. ما تا پایان قرن بیستم فقط دوازده سال فرصت داریم.

به عنوان مثال، گزارش اخیر ملل متحد از کمیسیون جهانی محیط و توسعه تحت عنوان (آیندهٔ مشترک ما) خواستار(عمران و آبادی مستمر) برای نجات این سیاره شده و این را تحت عنوان (برآوردن نیازها اساسی حاضر بدون مصرف منابع آیندگان) تعریف کرده است. در این گزارش با صراحت اعلام شده که اگر قرار است کاری صورت گیرد، باید همین حالا انجام شود و گرنه آینده یی در بین نخواهد بود.

این نتیجه گیری صحت دارد، ولی این گزارش زیرکانه است، به این لحاظ که از کسانی که معضلات کنونی را بوجود آورده اند، حرفی به میان نمی آورد. اگرقراراست مشکلات آینده را حل کنیم وکاملا آنها را از میان برداریم، باید ریشهٔ این مشکلات را درگذشته جستجو کنیم.این کل گذشتهٔ ما وهمهٔ ابعاد و جنبه های آن است که این موقعیت خطرناک را موجب گردیده است. اماهیچ کس در این باره حرفی نمی زند، زیرا هیچ یک از نسل

های گذشته هرگز به فکر آینده نبوده اند. انسان هزاران سال است که هر طور دلش خواسته، زندگی کرده و نسل بعدی را مجبور کرده است تا به شیوه خود او زندگی کند. اما از این پس چنین چیزی غیر ممکن است.

ما باید با برداشتن گامی جهشی و بزرگ، به نسل جدید بیاموزیم که به شیوهٔ ما زندگی نکنند. فقط در این صورت می توانیم انتظار داشته باشیم که آینده دست خوش تغییر گردد.

بریدن از گذشته

مشکلات اساسی ذکر شده در گزارش(آیندهٔ مشترک ما) – یعنی ایمنی غذا، جمعیت انسان ها، منابع، گونه ها و اکوسیستم ها، صنعت، آلودگی محیط زیست و معضلات شهری– در واقع بخش کوچکی از مشکل کلی ما را تشکیل می دهند. این گزارش با نادیده گرفتن مشکلات اصلی ما اعلام می دارد که برای رفع مشکلات، ملت ها باید دست به دست هم بدهند، ولی به ریشه ها اشاره نمی کند.

چه کسانی دارند زمین را تقسیم می کنند؟

می گوید اقتصاد و اکولوژی با هم پیوند دارند، اما گروه های ذینفع گذشته، مذهب و سیاست چه؟ کدامیک علت تقسیمات ملی هستند؟

این گزارش با تاکید بر این که برای نجات آینده باید همین حالا دست به کار شویم، تلویحاً بیان می کند که موقعیت فعلی حاصل گذشته است. ولی ما هنوز با چنگ و دندان به گذشته چسبیده ایم.

اگر ما مسئول آینده هستیم، پس چه کسی مسئول ماست؟

ما آفریدهٔ گذشته ایم و در فلاکت و بدبختی دست و پا می زنیم، اما خودمان این مشکلات را خلق نکرده ایم؛ اینها را بشریت گذشته بوجود آورده است. اگر براستی به فکر یافتن راه حل هایی برای آینده باشیم، باید ریشه های این مشکلات را در گذشته جستجو کنیم.

با هرس کردن و کندن برگ های درختان هیچ چیز تغییر نمی کند. باید ریشه ها را قطع کرد. و لحظه یی که به سراغ ریشه ها می روی، به دردسر می افتی، چون سیاست مداران در ریشه ها جای دارند، ادیان شرک در ریشه ها جای دارندو همه ملت ها در ریشه ها جای دارندو در همان واحد بنیادی اجتماع، ازدواج قرار دارد که در اصل همهٔ مشکلات ما از ازدواج نسات می گیرد.

چنانچه بتوانیم ازدواج، به معنای اسارت بار آن را منحل کنیم، اجتماع هم منحل می شود و به تبع از آن ملت ها، نژادها، سیاست مداران و روحانی نماها نیز از میان می روند. به همین هم آنها همگی به شیوهٔ خود بر ازدواج تحمیلی پای می فشارند– آنها خوب می دانند که ازدواج ریشه است و از طرفی، این نیاز را احساس کرده اند که لازم است انسان را مفلوک و دربند نگه دارند.

برای داشتن آینده یی متفاوت از آنچه به خودی خود در پیش است، بایستی خود را از گذشته جدا کنیم.

چنین می نماید که وجود انسان به خاطر دوام چیزهایی مثل مردم سالاری، سوسیالیسم، فاشیسم، کمونیسم، هندوئیسم، مسیحیت، بودیسم و... است، اما حقیقت آن است که هر چیزی باید برای انسان باشد و چنانچه چیزی بر ضد بشر بود، اصلا نبایستی وجود داشته باشد.

کل گذشتهٔ بشریت پر از ایدئولوژی ها احمقانه یی است که مردم در راه آنها دست به مبارزه، کشتار، جنایت و زنده سوزی همنوعان خود زده اند. در طول سه هزار سال اخیر، ما پنج هزار بار جنگ کرده ایم؛ گویی زندگی سراسر جنگ و خونریزی است و به هیچ روی با خلاقیت و لذت بردن از نعمت های طبیعت کاری ندارد.

ما باید از این همه حماقت، از این همه جنون، دست برداریم. ما تا وقتی ریشه ها را کاملا قطع نکنیم، قادر نیستیم چیزی را در این جهان تغییر دهیم .

مهم ترین نیاز بشریت امروز آگاهی از این نکته است که گذشته اش به او خیانت کرده است، اینکه استمرار گذشته نه تنها خالی از فایده ، که مهلک و کشنده است و اینکه شدیدا و به طور حتم به بشریتی نوین احتیاج است.

همبستگی واقعیت ماست

کل بوم شناسی موجود در سیارهٔ زمین در حال نابودی است. اما زندگی جزیره یی دور افتاده و مجزا از دیگر نقاط نیست. هیچ انسان واحدی جزیره نیست– همه چیز در هم بافته است.

شما این دو واژه را شنیده اید: وابستگی و استقلال. هر دوی اینها غیر واقعی هستند. واقعیت، وابستگی متقابل یا همان همبستگی است. ما همه به یکدیگر وابسته ایم، نه تنها یک انسان به انسان های دیگر یا یک ملت به ملت های دیگر، بلکه درختان و انسان، حیوانات و درختان، پرندگان و خورشید، ماه و اقیانوس ها– مثل تار و پود– همه به یکدیگر بافته اند. و بشریت گذشته هرگز حتی ذره یی در این فکر نبوده است که اینها همه یک عامل را تشکیل می دهند. آنها همواره همه چیز را جدا از یکدیگر می دیده اند.

این برای گذشتگان غیر ممکن بودکه بیندیشند انسان و درختان می توانند بدون تو به زندگی ادامه دهند. اما دیگر دیر شده– درختان یکصد ساله، دیوست ساله یا حتی هزار ساله یا حتی هزار ساله را بریده اند تا کاغذ انواع و اقسام روزنامه هایی را تامین کنند که برایشان کوچکترین ارزشی ندارد. و تو عجب تیشه یی به ریشه ات می زنی. تو چطور می توانی ضایعهٔ نابودی درختان کهنسال را جبران کنی؟

نپال، یکی از فقیر ترین کشورهای جهان، به جز کوه های جاودانهٔ هیمالیا و جنگل های انبوه و کهن خود چیزی در کف ندارد. این است که به فروش جنگل های خود روی آورده است و این تنها کالایی است که می تواند بفروشد. در سی سال گذشته نیمی از درختان نپال نابود شده اند و برای سی سال آینده، اتحاد جماهیر شوروی امتیاز باقیماندهٔ جنگل ها را خریداری کرده است.

دیگر به روش سنتی قدیم– یعنی با تبر– درختان را گردن نمی زنند، بلکه با کمک تکنیک های بسیار جدید خود در عرض یک روز صدها اصله درخت را از میان برده و کیلومترها زمین را به بیابان بدل می کنند.

این درختان مانع از آن بودند که رودخانه های هیمالیا با چنان قدرت ویرانگری از کوه ها سرازیر شوند. آنها از سرعت جریان آب می کاستند. در آن زمان، وقتی که این رودخانه ها به محل تلاقی خود با اقیانوس– یعنی بنگلادش– می رسیدند، مقدار آب دقیقا معادل میزان آب قابل جذب اقیانوس بود. اما اکنون که از انبوه درختان خبری نیست، رودخانه ها با چنان قدرت و حجم آب عظیمی در جریانند که اقیانوس قادر نیست آن همه آب را به سرعت در خود جذب نماید.

و همه ساله شاهدیم که بنگلادش از سیل های مهیب و غریبی در عذاب است و رودخانه ها به عقب پس می زنند، زیرا اقیانوس پذیرای این همه آب نیست.

این رودخانه بلای جان همهٔ محصولات بنگلادش شده اند.

بنگلادش فقیر است و این سیل جان هزاران تن از مردم و هزاران حیوان را گرفته و هزاران خانه را به ویرانی کشیده است و اکنون دیگر هیچ کاری از دست بنگلادش ساخته نیست. این ورای قدرت اوست که به نپال بگوید ترا به خدا درختان را قطع نکنید!

اولا، کاری است که شده و حتی اگر نپال دست از قطع کردن درختان بردارد، آثار این عمل نادرست همچنان باقی است. ثانیا، این کشور قادر نیست از قطع درختان دست بردارد. این کشور حتی برای سی سال آینده درختان خود را فروخته و برای سرپا نگه داشتن خود، حتی پولش را نیز از پیش دریافت کرده است.

دربسیاری از نقاط جهان اوضاع به همین منوال است.

جنگل های حاره یی دنیا با سرعتی معادل هجده تا بیست میلیون هکتار- مساحتی معادل نصف کالیفرنیا، یکی از بزرگترین ایالات آمریکا- در حال نابودی است. در عرض بیست تا سی سال آینده، همهٔ جنگل های حاره یی از بین خواهند رفت و پیامدهای بعدی آن سرسام آور است، زیرا این جنگل ها اکسیژن و زندگی شما را تامین می کنند. اگر این جنگل ها با همین سرعت از روی زمین محو شوند، انسان از کجا می خواهد اکسیژن به دست بیاورد؟

و از سوی دیگر، جنگل ها همان مقدار دی اکسید کربن را که با هوای بازدم خود از ریه ها خارج می کنید، استنشاق می کنند. اگر جنگلی در کار نباشد...

در حال حاضر مقدار زیادی دی اکسید کربن به طور مداوم در حال انباشته شدن در جو است و تاثیرات مخرب آن همه جا بر روی زمین احساس می شود.و به خاطر همین دی اکسید کربن اضافی، درجهٔ حرارت جو در حال افزایش است. همین حالا هم دمای جو چند درجه بالاتر از دمای قبلی است.

اگر درجهٔ حرارت جو به همین منوال افزایش یابد– که چنین چیزی هم محتمل است، زیرا گوش کسی به این حرف ها بدهکار نیست و درختان کما فی السابق، از روی عدم آگاهی و برای ساختن چیزهای بی مصرف در حال قطع شدن هستند و شما به خاطر مشتی روزنامه های دست سوم دارید زندگی را به نابودی می کشید– احتمال آن هست که یخ های همیشگی کوهستان هیمالیا شروع به ذوب شدن کنند؛ چیزی که در گذشته هرگز روی نداده است. آنگاه همهٔ اقیانوس ها چند متر بالا می آیند و همهٔ شهرهای ساحلی– از جمله نیویرک، سانفرانسیسکو، آمستردام، مومبائیو کلکته– را به زیر آب می ریزند.

انتظار می رود که جمعیت دنیا 12 سال آینده حدود سی تا چهل در صد– یعنی از پنج میلیارد به هفت میلیارد نفر– افزایش یابد. این رشد جمعیت به تنهایی نیاز به آب را در تقریبا نیمی از جهان به دو برابر می رساند و ما این قدر آب برای نوشیدن در اختیار نداریم. غذا هم مشکل دیگری است که جای خود دارد... .

به علاوه، در گزارش سازمان ملل متحد آماده است که در مجموع، سالانه شش میلیون هکتاراز مزارع و مراتع به اراضی شبه بیابانی تبدیل تبدیل شده و بیست میلیون هکتار زمین به اراضی لم یزرع تنزل می یابند. هر ساله صدها گونهٔ گیاهی و جانوری منقرض می شوند و با روند نابودی جنگل ها و مراتع، این رقم به آسانی به هزاران گونه خواهد رسید. سالانه یک ونیم تا دومیلیون نفر ساکنین کشورهای در حال توسعه از مسمومیت حاد آفت کش ها رنج می برند و طبق برآورد انجام شده، میزان مرگ و میر حاصل از مصرف آفت کش ها به ده هزار مورد در سال بالغ می گردد.

حجم عظیم گازهای تولید شده توسط کارخانجات، ما را متوجه پدیدهٔ عجیبی کرده است: این گازها با حرکت به سمت بالا سوراخ هایی در لایه اُزُن ایجاد می کنند. اُزُن نوعی اکسیژن است که در فاصلهٔ بیست مایلی(سی و دو کیلومتری)از سطح زمین، دور تا دور زمین فرا گرفته است. وجود لایه اُزُن به طور قطع برای بشر، حیوانات و

درختان ضروری است، زیرا اشعهٔ زیان آور خورشید را به خود جذب کرده و فقط به اشعهٔ مفید و حیات بخش آن اجازهٔ عبور می دهد. اکنون در اثر فعل و انفعالات گازهای تولید شده توسط کارخانجات و صنایع ما سوراخهای عظیمی در این لایه به وجود آمده است و از میان این سوراخ ها اشعهٔ مرگبار خورشید به جو زمین راه می یابد.

هیچ دولتی حاضر نیست از دانشمندان حمایت کند تا با تولید اُزُن بیشتر، شکاف هایی را که از روی ناآگاهی به دست خویش در این لایه ایجاد کرده ایم، پرکنند.

کالبد سیارهٔ زمین تاکنون هیچگاه تا به این حد رنجور و بیمار نبوده است و هرگز چنین بیماری های جدید و مهلکی به جانش نیافتاده است. اما آنها که دستی در آخور دارند، حاضر نیستند این کارخانجات را تعطیل کرده و راهکارهایی برای حل این معضل بزرگ بیابند.

در حال حاضر، بودجهٔ جنگ در سطح جهان نزدیک به هزار میلیارد دلار در سال است. یک هزار میلیارد دلار در سال صرف تجهیزات جنگی می شود و این در حالی است که هر ساله پانزده میلیون نفر از مردم جهان از سوء تغذیه و بیماری جان خود را ازدست می دهند.

در هر دقیقه سی کودک به خاطر نبود غذا و واکسن های ارزان قیمت تلف می شوند و در همین حال هر دقیقه1\3 میلیون دلار از سرمایه های ملی صرف بودجهٔ نظامی دنیا می شود.

چنین می نماید که ما دیگر به زندگی علاقه مند نیستیم و عزم آن داریم که دست به خودکشی بزنیم. انسان هرگز در طول تاریخ دارای چنین روحیهٔ انتحاری نبوده است.

دویست و پنجاه میلیون کودک حتی از آموزش ابتدایی برخوردار نیستند. هزینهٔ یک زیردریایی هسته یی به تنهایی معادل بودجهٔ آموزشی یک سال شانزده میلیون کودک دبستانی در کشور در حال توسعه است.

فقط یک زیر دریایی! و صدها زیر دریایی آمریکایی و روسی اینجا و آنجا در سراسر دنیا در حال گشت و گذار می باشد، که سلاح های هسته یی هرکدام از آنها شش برابر قدرتمندتر از کل سلاح های به کارگرفته در جنگ جهانی دوم است.

این زیر دریایی ها چنان گران و پر هزینه اند که اگر آنها را نمی داشتیم، می توانستیم برای بسیاری از کودکانمان آموزش و غذا فراهم بیاوریم. ولی علایق ما متوجه چیزهای دیگری است. نیم میلیون دانشمند صرفاً درگیر ابداع موادّ و تجهیزات جنگی بیشتر هستند.

در حال حاضر، چندین میلیون نفر از مردم جهان مبتلا به ایدزهستند- بیماری یی که هیچ علاجی هم ندارد. و این آمار هم دقیق نیست، زیرا بسیاری از کشورهای جهان هنوز اعلام نکرده اند که چه مقدار از مردمشان دچار ایدز هستند. آنها از هیچ راهی نمی توانندبه این اطلاعات دست پیدا کنند. مثال آن، هندوستان است. در برخی از کشورهای شرقی بایستی افراد زیادی مبتلا به ایدز باشند، زیرا به دلیل محدودیت های شدید، هزاران سال است که هم جنس خواهی در این کشورها رواج داشته است.

انحراف جنسی چنان شایع گردیده است که سوُدُمو گُومورا دیگر به چشم نمی آیند. حتی طبق برآوردهای بسیار میانه رو، تا پایان قرن بیستم چند ده میلیون نفر از ایدز رنج خواهند برد و گستردگی شیوع این بیماری به قدری است که مراقبت از این عده از توان بیمارستان ها خارج خواهد بود. این ها راه های چند جانبهٔ قریب و الوقوع بودن مرگ سیاره زمین است. من خاطرنشان می کنم که مشکلات ما بین المللی و راه حل های ما ملی هستند، ولی هیچ ملتی قادر به حل آنها نیست. من این را چالشی بزرگ و فرصتی عظیم می بینم. بایدکشورهای از هم فرووپاشیده و به یک حکومت واحد جهانی تبدیل شوند.

ملّت، واژه یی از تاریخ گذشته

ملت دیگر معنای خود را از دست داده است، ولی همچنان به حیات خود ادامه می دهد و بزرگترین مشکل هم همین ملت ها هستند. اگر نگاهی اجمالی به جهان بیندازیم، این احساس غریب به ما دست می دهد که ما از همه چیز برخورداریم و فقط به یک بشریت واحد احتیاج داریم.

به عنوان مثال، در حالی که سالانه هزاران نفر از مردم اتیوپی به دلیل گرسنگی می میرند، در اروپا میلیاردها دلار غذا به داخل اقیانوس ریخته می شود. هر کسی که در بیرون از گود ناظر بر این قضایا باشد، با خود می اندیشد که بشریت دیوانه است. هزاران انسان می میرند و در عین حال کوهی از کره و مواد غذایی دیگر به داخل اقیانوس ریخته می شود دغدغۀ دنیای غرب که اتیوپی نیست. از نظر آنان، مهم حفظ اقتصاد و وضع کنونی خودشان است. و برای حمایت از ساختار اقتصادی خویش ترجیح می دهندغذایی را که جان هزاران نفر را نجات می دهد، نا بود کنند.

مشکلات جهانی اند، راه حل ها هم باید جهانی باشند.

و دید من نسبت به این موضوع بسیار روشن و شفاف است: چیزهایی هستند که در یک جا به آنها احتیاجی نیست، در حالی که در جای دیگر جان عده یی به آنها وابسته است. حکومت جهانی به معنای در نظر گیری موقعیت کرۀ زمین و جابجائی امکانات به نقاط محروم و نیازمند است.

تنها یک بشریت واحد وجود دارد و همین که به دنیای واحدی بیندیشیم، آنگاه فقط یک اقتصاد واحد وجود خواهد داشت.

آخرین باری که آمریکا مواد غذایی خود را به دریا ریخت، فقط خود این عمل میلیون ها دلار هزینه برداشت و این سوای هزینهٔ تولید این مواد بود. و این درحالی است که سی میلیون نفر از جمعیت خود آمریکا به اندازهٔ کافی پول ندارند که غذا بخورند. در اینجا مسأله بخشش به دیگران نیس، مسأله بخشش به مردم خود این کشور است!

اما قضیه پیچده تر از اینهایت، چرا که وقتی شروع کردی غذای مجّانی به سی میلیون نفر آدم دادی، آنوقت دیگران از خود می پرسند : چرا باید برای غذایمان پول بدهیم؟ بعد قیمت اجناس تنّزل می یابد و با اُفت قیمت ها، کشاورزان دیگر علاقه یی به تولید از خود نشان نخواهند داد. اصل مطلب این است: ترس از نابودی اقتصاد باعث می شود آنان اجازه دهند تا سی میلیون نفر از آوارهٔ خیابان ها گرسنگی بکشند و در این حال آنها محصولات اضافی خود را به داخل اقیانوس بریزند.

نه تنها این، سی میلیون نفر از مردم آمریکا از پرخوری رنج می برند و علم کاملاً قادر است که به رفع پرخوری آنها کمک کند. قضیه بسیار ساده است؛ چه بسا فقط با یک عمل جراحی کوچک مغز، پرخوری شخص کاملاً از بین برود!

سی میلیون انسان در اثر بیماری های ناشی از پرخوری جان خود را از دست می دهند و سی میلیون انسان از بی غذایی با مرگ دست و پنجه نرم می کنند. با اندکی درایت و آگاهی می توان شصت میلیون انسان را فوراً از مرگ نجات داد.

اما باید کّل دنیا را به عنوان یک واحد در نظر گرفت.

مشکلات عدیده ما را به موقعیتی کشانده است که باید انسان، سنّت های کهن و شرطی شدن های او را تغییر شکل دهیم، زیرا همان شرطی شدن ها و همان سیستم آموزشی و ادیان شرکی که انسان تا به امروز دنبال کرده است، در ایجاد این بحران نقش داشته اند.

این انتحار جهانی پیامد نهایی همهٔ فرهنگ ها، فلسفه و باورهای ماست. اینها همه به شیوهٔ غریبی در ایجاد این معضل نقش داشته اند، زیرا تا کنون هیچکس به فکر کّل نبوده است. هرکس بهه قطعهٔ کوچکی توجه کرده و کلّ را از نظر دور داشته است.

و خطرناک تر از همه اینکه آمادگی برای خودکشی همهٔ ملت ها تحت لوای جنگ و پیروزی صورت می گیرد. چقدر کودکانه و احمقانه! خودتان شاهد هستید که چطور ملت هابه تکّه یی پارچه به اسم پرچم ملی احترام می گذارند و چنانچه این پرچم را از دستشان بگیرند، همهٔ افتخار و آزادی آنان از دست می رود.

تو حق نداری به پرچم ملی توهین کنی. عقب افتادگی انسان را ببین!

زمین منقسم نیست و این واقعیتی روشن و ساده است.

واقعاً چه احتیاجی به این همه ملت هست، جز اینکه خواهش های نفسانی و خودنمایی های بسیاری از افراد را ارضاء می کند؟ هیچ ضرورت دیگری در کار نیست. چرا آلمان باید از مهاجران وحشت داشته باشد؟ چرا در آلمانی ها این انگیزه را به وجود آوردند که فرزندان بیشتری به دنیا بیاورند، در حالی که زمین از رشد بیش از حد جمعیت در حال انفجار است؟ اگر حکومت جهانی واحدی وجود داشته باشد، می توان جمعیت را از یک مکان به مکان دیگر منتقل ساخت. هرگاه جمعیت رو به کاهش بگذارد، می توان این کاهش را با افزایش جمعیت سایر ملل جایگزین کرد.

اگر تنها یک حکومت واحد جهانی، بدون هیچ تقسیمات ملی وجود داشته باشد، به طوری که بدون احتیاج به گذرنامه یا روادید یا هر جور قید و بند احمقانه، بتوان از جایی به جایی دیگر نقل مکان کرد، آنگاه مشکلات به آسانی قابل حل خواهد بود.

حکومت واحد جهانی

پیش از جنگ جهانی دوم، مجتمع ملل طرح حکومت واحد جهانی را امتحان کرد، اما در این راه به توفیقی دست نیافت و صرفاً به عنوان یک انجمن مناظره به کار خود ادامه داد. جنگ جهانی دوم اعتبار مجمع ملل را از بین برد. اما ضرورت تشکیل یک حکومت واحد جهانی هنوز پای برجا ماند. بنابراین، آنها مجبور شدند سازمان ملل متحد را تشکیل دهند. ولی این سازمان به همان اندازهٔ مجمع ملل در این کار ناکام ماند و هنوز در نقش انجمن بحث و تبادل نظر فعالیّت دارد، زیرا از هیچ قدرتی برخوردار نیست. این سازمان کوچک ترین قدرت اجرایی ندارد و به کارهای دیگر مشغول است.

اصولاً سیاستمداران در اعماق وجود خویش ضعیف و ناتوانند و پافشاری آنان بر اعمال قدرت نیز از همین جا ناشی می شود. این عده ضعف، زبونی، حقارت و عجز خود را احساس می کنند. خودشان خوب می دانند که کسی نیستند. اما چنانچه بتوانند مردم اما چنانچه بتوانند مردم کوچه و بازار را متقاعد کنند که نیازهایشان را برآورده خواهند کرد، آنگاه درکی متقابل – یک معادله – در بین است. آنوقت است که توده ها به آنها قدرت می دهندو همین که قدرت به دستشان افتاد، همهٔ شعارها و وعده ها را ازیاد می برند. در اصل، آنها هرگز به فکر عملی ساختن قول ها و وعده های خویش نبوده اند.

همین که قدرت را به دست گرفتند، آنگاه چهرهٔ واقعی آنها را می بینی .

سیاستمداران چیزی جز یک نفس پرست لاف زن نیست. او در درون احساس حقارت کرده و از این احساس حقارت خویش وحشت دارد. او برای فراموش کردن این احساس حقارت می کوشد تا کسی باشد و سری توی سرها در بیاورد. و قدرت این فرصت را به او می بخشد: او میلیون ها انسان را در زیر فشار انگشت خود می بیند. به این ترتیب، او می تواند خود را متقاعد کند که آدم بی سر و پا و ناکسی نیست، او برای خودش کسی است و از این پس مثل آدم های سرشناس، آدم هایی که سرشان به تنشان می ارزد، رفتار می کند. یکبار که به قدرت رسید، دیگر هرگز دست بردار نیست، زیرا در ضمیر ناخودآگاهش خوب می داند که بیرون از اریکهٔ قدرت بایستی با تهی بودن، احساس حقارت و عجز خویش تنها بماند.

و قدرت در دست اینجور آدم ها است. هر آدم عوضی و دیوانه یی می تواند با فشار یک دکمه به کل بشریّت — به کل حیات روی زمین– خاتمه دهد.

سازمان ملل متحد بایستی از یک سازمان رسمی به یک حکومت جهانی واقعی تغییر شکل دهد و همهٔ کشور ها بایستی ارتش و تسلیحات خود را به آن تسلیم کنند. قدم بعدی، یافتن راه هایی برای استفاده از فن آوری تسلیحاتی برای مقاصد مبتکرانه است تا میلیون ها تن از افرادی که در ارتش انجام وظیفه می کنند، برای این مقاصد مبتکرانه به کارگرفته شده و کلیهٔ دانشمندانی که درچنگ دولت ها هستند، به عنوان واحدی منفرد، تحت سرپرستی ملل متحد به کار خود ادامه دهند.

هریک از نخستین وزیران کشورهای موجود به عضویت دولت جهانی درخواهند آمد و همهٔ نخست وزیران کشورهایی که به حکومت واحد جهانی می پیوندند، به فعالیت کار کردی خود ادامه خواهند داد. آنهااز هیچ قدرت واقعی برخوردار نیستند، چون قرار نیست کسی به دیگری تعرض کند. آنها صرفاً به ادراهٔ راه آهن و دفاتر پستی و سایر ارگانهای کشور خویش خواهند پرداخت.

ممکن است عدّه یی از دولت ها از پیوستن به این حکومت واحد جهانی سرباز زنند. در این صورت بایستی آنها را کاملاً تحریم کرد؛ گویی وجود خارجی ندارند.

هیچ رابطه و مراوده یی نباید با آنها داشت، زیرا این تنها راه ملزم کردن آنها به پیوستن به حکومت واحد جهانی است و آنها یارای مقاومت در برابر حکومت واحد جهانی را نداشته و سرانجام مجبور به تسلیم خواهند شد. بهتر این است که مودبانه خود را تسلیم کنند. آنوقت می توانند برای خودشان دولت تشکیل دهند و محافظین داخلی داشته باشند — نیرویی ملی که بتواند امور داخلی کشورشان را رتق و فتق کند– اما دیگر از کارخانۀ تولید سلاح های هسته یی و درگیر شدن میلیون ها نفر از مردم در اعمال غیر ضروری و زائدی چون کشتار انسان ها خبری نخواهد بود.

این اعضای دولت جهانی هستندکه رئیس جمهور جهانی را برمی گزیند. ولی رئیس جمهور جهانی از بین اعضای دولت جهانی انتخاب نخواهد شد. و یک چیز به طور قطع روشن است: اینکه او یک سیاستمدار نیست. او می تواند شاعر، نقاش، عارف یا آواز خوان باشد، ولی سیاست مدار خیر.

هر کسی به غیر از سیاستمدار. بنابراین، ما به این طریق قدرت سیاسی را که در گذشته سراسر شکنجه بوده است، از میان برخواهیم داشت.

شیوۀ کنونی سازمان ملل متحد و حقّ وِتوی چند کشور انگشت شمار بایستی برچیده شود. حقّ وِتو خودش نشئه قدرت است و دردسرهای بسیاری را فراهم آورده است. در عوض رؤسای جمهور هر یک از کشورهای جهان مطابق با جمعیت دانشگاه دیده و فارغ التحصیلان دبیرستانی کشور خود قدرت رأی خواهند داشت.

و این کل ساختار قدرت را در جهان تغییر خواهد داد. آنگاه خیلی راحت تر می توان بر روی جزئیات کار کرد.

دیانت واحد- دنیای تک تک آدم ها

پس از کشورها، دومین بیماری مهم ما گوناگونی ادیان است، زیرا ادیان مختلف به دلایلی که هیچکس به آن علاقه مند نیست، دست به جنگ و کشتار زنده اند.

مسیحیّت نخستین دینی بود که این ایده را در اذهان مردم کاشت که جنگ هم می تواند دینی باشد. و سایر ادیان با پیروی از این ایده نه برای خدا، که به نام خدا خون یکدیگر را ریختند.

حرف من این است که جنگ به این معنا غیر دینی است. هیچ چیز مانند جنگ صلیبی نمی تواند یک جنگ تمام عیار باشد! اگر جنگ را مقدّس بخوانی، آنوقت دیگر چه چیزی باقی می ماند که اسم نامقدس برآن بگذاری؟

چه کسی جز روحانی نمایان ادیان شرک به خدایی ستیزه جو و جنگ افروز علاقه مند است؟ من شخصاً کمتر به کسی برخورده ام که واقعاً به خدا علاقه مند باشد. اگر پنج دلار در کف یک دست و خدا را در کف دست دیگرش بگذاری، پنج دلار را بر می دارد و می گوید: خدا همیشه هست، بعداً به او خواهم رسید. فعلاً این پنج دلار است که به کارم می آید و دردی از من دوا می کند!

اما روحانی نما ها ی ادیان رنگارنگ از آن جهت به خدا علاقه مندند که نانشان در آن است و می خواهند کسب و کارشان را توسعه بدهند.

بیشتر ادیان یکپارچگی و انسجام انسان را نابود کرده اند. این ادیان انسان را شقّه شقّه کرده اند — و نه تنها به قطعات مختلف، که به قطعاتی مخالف با یکدیگر. و این قطعه ها مدام در حال جنگ با یکدیگرند. آنها به این طریق بشریّت را به جنون کشانده و به هرکس شخصیتی چند شقّه یی بخشیده اند.

این کار به شیوه یی بسیار زیرکانه و فریبکارانه با سرزنش کردن جسم ومیل جنسی تو، با قرار دادن تو در برابر طبیعت خویش انجام گرفته است.

این مذاهب با هر چیزی که انسان می تواند از آن لذت ببرد، مخالف اند. این به نفع آنهاست که انسان را مفلوک و بدبخت نگه دارند و هر نوع امکان برای یافتن آرامش و نشاط و رضایت خاطر– اینکه بهشت برین را هم اینک، همین جا بیابی– را از دستش بگیرند.

بدبختی تو دقیقاً همان چیزی است که برای وجود دنیا دیگر لازم است. به عنوان مثال، اگر میل جنسی تو واقعاً ارضاء شود، احتیاجی به آن همه وعده های پوچ نداری، چون به خواسته ات رسیده ای. اگر میل جنسی تو نکوهش، سرکوب و نابود شود، اگر تو را مجبور کردند از این بابت احساس گناه کنی، آنوقت موهوم پرستی می تواند برای همیشه به حیاتش ادامه دهد. با این ترفند که موهوم و موهوم پرستی انرژی خویش را از خودکشی تو به دست آورد!

بیشتر ادیان به تو آموخته اند که تو وصلهٔ این دنیا نیستی، تو اینجائی تا تنبیه شوی، و تاوان گناه نخستین خود را پس داده، از آن توبه کنی. آن ها مجبور به چنین کاری شدند تا مدینهٔ فاضله یی موهوم و دست نیافتنی بیافرنند، عشر تکدهٔ مجازی که افسانه یی شاعرانه است. آنان ناگزیر مجبور به خلق محیطی شدند که همانا دنبالهٔ حرص و آز انسان است و مردم را بر آن دارند که برای رفتن به آن محیط از محیطی دیگر بترسد– ایجاد

وحشتی عظیم در اعماق روح انسان! و قدر مسلم اینکه چنین افسانه هایی برای عوامفریبان بسیار سود آور است.

بیشتر ادیان این پدیدهٔ ساده، طبیعی و مبتنی بر واقعیت را نمی پذیرند که انسان واحدی یکپارچه است– جسم و آگاهی با هم– واین جهان از انسان جدا نیست.

ریشهٔ انسان در این دنیاست، همچنانکه درختان نیز در این دنیا ریشه دارند.

و ریشه های درخت همانقدر ضروری هستند که شکوفه های درخت. در حقیقت، بدون وجود ریشه، هیچ درختی در کار نخواهد بود!

سیّارهٔ زمین مادر ماست و ما کدام بخشی از یک نیروی حیات بخش، بخشی از وجودی اقیانوس مانند هستیم . و از آنجا که در اعماق وجودمان یکی هستیم، می توانیم به یکدیگر عشق بورزیم.

من بدون استثناءمخالف سازماندهی حقایق هستم، به این دلیل ساده که حقیقت قابل سازماندهی نیست، عشق قابل سازماندهی نیست– سیاست نیست که بشود آن را سازماندهی کرد.

آنها که شما را به بخشی از جمعیت ها، بخشی وابسته به جمعیت ها بدل کرده اند، فردّیت، آزادی و هوشمندی را از شما برگرفته و در عوض باورهای کاذبی را که هیچ معنایی ندارد، به شما بخشیده اند.

می بینی که دلت نمی خواهد که در مسیر کنکاش، جستجو و اکتشاف قدم برداری. این برای تو کاری بس دشوار و طاقت فرساست، زیرا باید خرافه های بسیاری را دور ریخته، خود را از بسیاری از شرطی شدن های گذشته که مانع از شناخت حقیقت و شناخت خویش هستند، خلاصه نموده و از نو برنامه ریزی کنی. هیچ باوری

نمی تواند در این راه تو را یاری دهد. ببین چه چیزهایی بر پایۀ باور قراردارند. چیزی را که بدون کنکاش بپذیری باور است.

حقیقت، جستجو است نه یک اعتقاد. تحقیق است، نه یک باور. پرسش، یک تفحّص است. برای اینکه تو از این جستجو دست برداری، به آسانی آدم ساده لوح و خوش باوری می شوی. تو به آسانی قربانی کسی می شوی که حاضر است تو را به استثمار در بیاورد.

و طبعاً انسان در جمع احساس فراغت خیال می کند. درنیا ششصد میلیون کاتولیک وجود دارد. اگر کاتولیک باشی، احساس راحتی می کنی؛ چطور ممکن است ششصد میلیون آدم اشتباه کنند؟ تو ممکن است در اشتباه باشی، ولی ششصد میلیون انسان اشتباه باشند– اما این همان خیال خامی است که تک تک آنها در ذهنشان می پرورند.

چهارصد میلیون هندو احساس می کنند که حق با آنهاست. بودائی ها و یهودی و شیطان پرست ها هم همین احساس را دارند.

دین بایستی نه یک سازمان بی روح، که نوعی تهذیب، عشق و محبت نسبت به کلّ باشد. برای این چیزها احتیاج به هیچ دستور العملی نیست.

در تهذیب واقعی به هیچ کلیسا، پاپ یا کشیشی احتیاج نیست– زیرا تهدیب شکوفائی دل توست.

اگر تهذیب در سراسر جهان اشاعه پیدا کند، بساط ادیان گوناگون جمع می شود. برای بشریّت چه موهبتی از این بالاتر که انسان فقط انسان باشد، نه مسیحی نه هندو، و نه بودایی.

تهذیب امری فردی است؛ پیام عشق از تو به کل عالم هستی است.

فقط آنگاه صلح و آرامشی هست که همهٔ سوء تفاهم ها پشت سر گذارده شوند... .

وگرنه ادیان جزمی طفیلی آدم ها بوده اند، انگل هایی که مردم را به استثمار و بردگی کشانده، مجبورشان کردند که باور کنند– و همهٔ باورها برضد هوش هستند.

من عاشق این هستم که کل جهان مهّذب باشد– به عنوان کنکاش و تفحصی مستقل از روی آزادی، آزادی تک تک انسان ها.

بنابراین اگر قرار است دنیا به حیات خود ادامه دهد، قدم نخست آن است که مرز از میان برداشته شود. احتیاجی به هندوستان، انگلستان و آلمان نیست.

دومین قدم آن است که بساط ادیان و مذاهب گوناگون برچیده شود.

یک بشریّت کافی است و یک دیانت هم کافی است: مراقبه، حقیقت، عشق، درستی، اصالت و صداقت که احتیاج به برچسب هندو، مسیحیت، زرتشتی و ... هم ندارد. فقط یک دیانت و یک کیفیت و نه چیزی سازماندهی شده.

لحظه یی که سر و کلّهٔ تشکیلات یا سازماندهی پیدا می شود، پای خشونت به میان می آید، زیرا سازمان های دیگر از در مخالفت با آن در می آیند. ما به دنیای از افراد، بدون هیچ سازمان یا تشکیلاتی احتیاج داریم. آری، افرادی که دارای احساسات، دلخوشی ها و جشن و سرورهای مشابهی هستند می توانند دور هم جمع شوند، ولی هیچ تشکیلات، سلسله مراتب و بوروکراسی یی نباید در کار باشد.

نخست انحلال کشورها، دوم، برچیده شدن بساط ادیان رنگارنگ شرک و سوم علمی که کاملاً وقف زندگانی بهتر، حیات و سرزندگی بیشتر، هوش بیشتر و خلاقیت بیشتر و نه جنگ آفرینی و نابود کنندگی بیشتر باشد. چنانچه این سه میّسر گردد، کل انسانیت می تواند از نابودی به وسیلهٔ راهبان خویش نجات یابد.

ائتلاف روحانی نمایان و سیاست مداران دنیای استکبار

توطئه یی مرگ بار

گزارش سازمان ملل تحت عنوان آیندهٔ مشترک ما به ریشه های واقعی مشکلات موجود نمی پردازد، زیرا قضیه به مخالفت با دولت ها و مذاهب ما کشیده می شود. به عنوان نمونه، در این گزارش آمده است که اقتصاد و بوم شناسی در پیوند با یکدیگرند، اما مذهب و سیاست چطور؟

به هر حال یکی باید این آگاهی را به تو بدهد که جنایتکاران واقعی چه کسانی هستند؟

مشکل این است که مردم این جنایتکاران را رهبران بزرگ و نمادهای بزرگ تقدّس و اعتبار می دانند. این است که مجبورم شخصاً دست این جور آدم ها را رو کنم، چون مسبب واقعی مشکلات بشریّت همین ها هستند.

به عنوان مثال، درک این که احتمالاً سیاست مداران مسبب بسیاری از مشکلات– از جمله جنگ ها، کشتارها و قتل عام ها هستند– آسان تر است، اما وقتی نوبت به پاپ ها و خاخام ها می رسد، کار مشکل تر می شود، زیرا تا کنون کسی دست مخالف در برابرشان بلند نکرده است. آنها قرن هاست مورد احترام همگان بوده اند و با گذشت زمان نیز بروجهه و احترام آنان افزوده می گردد.

مشکل ترین کار برای من آگاه کردن شما از این موضوع است که همین افراد– دانسته یا نادانسته اش اهمیتی ندارد– این آشفته بازار را به راه انداخته اند.

سیاست مداران و روحانی نماهای دنیا استکبار با هم تبانی داشته اند، دستشان دردست یکدیگر بوده است. سیاست مدار از قدرت سیاسی برخوردار است و پاپ از قدرت مذهبی. سیاست مداران حامی پاپ ها هستند.

پاپ ها برای سیاست مداران طلب آمرزش و سعادت می کنند و در این میان این توده ها هستند که از هر سو مورد بهره کشی قرار می گیرند. این ها هر دو به مکیدن خون مردم مشغولند.

بیشتر مذاهب با خلق باورها یی از دل افسانه ها، ذهن انسان را عقب نگه داشته اند. و سیاست مداران با حقیر شمردن زندگانی تا حدامکان انسان را به خاک سیاه نشانده اند، زیرا قدرت آنها به عبودیت تو بستگی دارد. این موانع را باید از سرراه برداشت.

ترجیحاً، علم نباید در خدمت مرگ و ویرانی قرار بگیرد، بلکه باید در خدمت زندگی، عشق، تائید و جشن و شادی باشد.

ما امروزه در موقعیتی قرار داریم که یا اجازه دهیم که این سیاست مداران و روحانی نماهای فاسد کلّ بشریت و زمین را به نابودی بکشانند و یا قدرت را از دست آنان گرفته و پس از تمرکز زدایی به کلّ بشریّت تزریق کنیم.

به عنوان مثال، تعالیم متفکّران با کنترل موالید مخالفت دارد و هیچ دولتی به قدر کافی شهامت آن را نداشته است که به این مذاهب بگوید این وضعیتی که دارند درست می کنند جز زحمت و عذابی الیم برای سیّارۀ زمین ثمره یی نداشته است. در چهل کشور از فقیر ترین کشورهای دنیا امروز، یک پنجم از کلّ کودکان تا قبل از پنج سالگی می میرند.

سیاست مداران از این که به نفع کنترل موالید و ... به مردم چیزی بگویند هراس دارند، زیرا با وجودی که مردن یا ماندن ملّت نفعی به حالشان ندارد، ولی نفعشان در این است که هیچ کس آزرده خاطر و مکّدر نشود. مردم تعصّباتی دارند، ولی سیاست مداران دوست ندارند احساسات آنها را جریحه دار کنند، چرا که به رأی آنها احتیاج دارند. اگر تعصبات آنها را تحریک کنند. مردم دیگر به آنها رأی نخواهند داد.

انفجار جمعیّت، معضل بزرگ ماست

این ادیان به ما می آموزند که به داد فقرا برس اما هیچکدام حاضر نیستند که بگویند. کنترل موالید را بپذیر تا جمعیت کاهش یابد.

پاپ مدام مداخله می کند. او کنترل موالید را جایز نمی داند– این گناه است، گناهی در مخالفت با خدا. و این چه جور خدایی است که نمی تواند درک کند که زمین از فرط رشد جمعیت دیگر مجال نفس کشیدن ندارد؟!

سیاست بازی ارقام است. تعداد مسیحیان روی زمین قدرت تو محسوب می شوند. هر قدر تعداد مسیحیان بیشتر باشد، قدرت بیشتری در دستان روحانیون و روحانیت مسیحی است. کسی به نجات جان هیچکس علاقه مند نیست، فقط به افزایش جمعیت علاقه مند است. آنچه مسیحیت تا به حال انجام داده این است که مدام از سوی واتیکان دستوراتی بر علیه کنترل موالید صادر کرده است که می گوید استفاده از روشهای کنترل باروری ، قبول داشتن یا تشویق مردم به انجام یا قانونی کردن آن معصیتی بزرگ است.

فکر می کنی آنها علاقه یی به کودکان تولّد نیافته دارند؟

آنها علاقه ای به این کودکان ندارند، در واقع کاری به کار این کودکان تولّد نیافته ندارند. آنها با اشراف بر اینکه اگر روشهای کنترل باروری اجرا نشود، کل بشریّت بزودی دست به یک خودکشی خواهد زد، همچنان در پی نفع خویش اند.

و تجسم این موقعیت چندان دور از ذهن نیست. اگر به همین منوال پیش برود، فقط در عرض دوازده سال جمعیت دنیا به اندازه یی می رسد که ادامهٔ حیات غیر ممکن خواهد بود.

اخیراً واتیکان در بیانیه یی عریض و طویل در یکصد و سی و نُه صفحه به بشریّت پیام داده است که گناه است، کنترل باروری گناه است در حالی که هیچ کجای انجیل کنترل باروری گناه شمرده نشده است، چون در آن زمان احتیاجی به کنترل باروری نبود. از هر ده کودک، نُه نفر می مردند. میزان مرگ و میر در آن زمان — و حتی تا همین سی، چهل سال پیش در هندوستان– در همین حدود بود و از هر ده کوکِ به دنیا آمده، فقط یکی زنده می ماند. آن موقع ها رشد جمعیت آنقدر نبود که بر منابع زمین فشار تحمیل کند. اکنون، حتی در هندوستان نیز از هر ده کودک فقط یکی می میرد.

به این ترتیب علم پزشکی همچنان به مردم کمک می کند تا زنده بماند و مسیحیت همچنان به یافتن بیمارستان و توزیع دارو و در عین حال نکوهش کنترل باروری و اشاعهٔ ایده های احمقانه یی چون کودکان موهبت های الهی هستند و مادر ترزا آمادهٔ شفاعت توست و پاپ برای تو طلب آمرزش می کند و ... ادامه می دهد.

آنها حتی نگران حال روسیه هستند. در آمریکا انجمنی مسیحی به نام اشاعۀ زیر زمینی مسیحیت وجود دارد که کار آن ترویج آزادانۀ انجیل در کشور های کمونیستی و پخش و نشر این ایده است که کنترل باروری گناه است.

به هر حال روسیه گرسنگی نمی کشد. روس ها مردمان ثروتمندی نیستند، اما از گرسنگی نمرده اند ترا به خدا حداقل دست از سر آنها بردارید. و به خاطر همین کنترل باروری است که گرسنگی نمی کشند.

اگر کنترل باروری غدغن شود، روسیه به همان حال و روز اتیوپی دچار میشود و آنوقت مادر ترزا و پاپ از خوشحالی قند در دلشان آب می کنند. اشاعۀ زیر زمینی مسیحیت علنی خواد شد و این فرصتی مغتنم و بسیار عالی برای مسیحی کردن مردم است!

چنانچه روزی سراسر این سیارۀ خاکی به خاطر انفجار جمعیت رو به مرگ برود، اینها که مخالف کنترل باروری هستند، مسئول خواهند بود. در حال حاضر بدون کنترل باروری هیچ امکانی برای غنی شدن زمین و زمینیان نخواهد بود.

این تغییرات قابل جبران است

این بحران از جهاتی خوب است، زیرا مردم را لای منگنه می گذارد تا انتخاب کنند: آیا می خواهید بمیرید یا زندگی نوینی را سپری کنید؟ خسارت وارد آمده قابل جبران است. گذشته ات را بمیران و همۀ آنچه را که به عنوان میراثی از گذشته به تو ارزانی شده، دوربریز- گویی برای نخستین بار بر روی این سیّاره پا گذاشته ای. کار خود را با طبیعت نه به عنوان دشمن، که به عنوان یک دوستاز سربگیر تا محیط زیست به زودی به عنوان واحدی ارگانیک از نو به فعالیت بپردازد.

عمران و آبادی بیشتر بر روی زمین کار چندان دشواری نیست.

اگر درختان بسیاری را قطع کرده اند، می توان تعداد بیشتری درخت به جای آنها کاشت. می توان با کمک علم رشد سریع تر و شاخ و برگ مرغوبتر و بهتری برای آنها فراهم ساخت. با ساختن سدهای مختلف بر سرراه رودخانه ها، دیگر کشور فقیری چون بنگلادش با سیل های ویرانگر روبرو نخواهد بود. همین آب می تواند الکتریستهٔ بسیار بیشتری تولید کرده و به هزاران روستایی کمک کند تا در شب های تاریک نور و در زمستان های سرد گرمای بیشتری در اختیار داشته باشد.

قضیه ساده است

و راه حل ها همهٔ مشکلات نیز ساده است

اما بنیان اصلی مشکلات مایهٔ دردسر و گرفتاری است.

کشورها و ادیان متفرّقه به هر ترفندی متوسّل می شوند تا به حیات خود ادامه دهند. حتی اگر سراسر دنیا محو و نابود شود، آنها حاضرند این را بپذیرند، ولی حاضر نیستند همهٔ سلاح ها و سربازان خود را به تشکیلاتی جهانی تسلیم کنند.

اما هیچ احتیاجی به ارتش نخواهد بود. وجود میلیون ها تن از کسانی که به نحوی در ارتش دست دارند، اسراف محض است. آن ها کار مفیدی انجام نمی دهند و فقط در مواقع جنگ در داخل یا خارج از کشور به اعمال خشونت دست می زنند– به هنگام صلح به هیچ دردی نمی خورد.

حکومت جهانی به تدریج با انحلال ارتش ها، افراد نظامی را به شهروندانی آرام و صلح دوست بدل خواهد ساخت. می توان آنها را به کارهای خلّاق هنری، کشاورزی و باغبانی مشغول کرد. به علاوه، آنها افراد آموزشی دیده یی هستند و می توانند کارهایی را انجام دهند که از دیگران ساخته نیست. ارتش می تواند به سرعت پل بسازد؛ این یکی از کارهای است که برایش آموزش دیده است. ارتش می تواند خانه های بیشتری برای مردم احداث کند.

دلم می خواهد همهٔ دنیا بداند که اگر کسی حاضر نیست با دیگران یکی باشد، باید خود را آمادهٔ محوشدن از روی این سیّاره کند.

بخش دوم

دورنمای من نسبت به بشریّت نوین

شاینده سالاری- قدرت در دست روشنفکران جامعه

یک چیز مسلم است و آن اینکه دورهٔ سیاست مداران جنگ طلب به سر آمده است.

آنها از نظر تخریب و خشونت سنگ تمام گذاشته اند. دیگر هیچ چیز با سیاست بازها موافق نیست و هر روز که می گذرد، مرگ آن ها نزدیک تر می شود. مسئول، خود آنان هستند. آنها بودند که بازار اسلحه را رونق دادند- سلاح هایی که قادرند کلّ جهان را به نابودی بکشاند- دیگر راه برگشتی هم باقی نیست: یا جنگ پایانی به منزلهٔ نابودی همه کس و همه چیز و یا تغییر کلّی تمامی ساختار جامعهٔ انسانی. من این تغییر را شاینده سالاری می خوانم.

نکته ای که باید به آن اشاره کنم این است که ما باید از این ایده دست برداریم که هر انسانی صرفاً به این خاطر که بیست و یک ساله است، می تواند رأی دهد. چه کسی شایستهٔ تصمیم گیری برای سرنوشت یک ملّت است؟ سن نمی تواند عامل تعیین کننده باشد. ما باید این عامل تعیین کننده را عوض کنیم و این به منزلهٔ تغییری ریشه ای و بنیادی است.

پیشنهاد من این است که تنها کسانی می توانند حق رأی داشته باشند که حداقل در دانشگاه پذیرفته شده یا دارای تحصیلات دبیرستانی باشند.

برای تعیین استاندارد، پذیرفته شدن در دانشگاه شرط رأی دادن خواهد بود و فراغت از تحصیلات دانشگاهی، حداقل در سطح لیسانس، باید شرط لازم برای نامزدی انتخابات حکومت های ملی، و دارابودن حداقل مدرک فوق لیسانس شرط لازم برای شهردار شدن باشد.

برای انتخابات ایالتی، حداقل شرط لازم برای رأی دهندگان بایستی دارابودن درجهٔ فوق لیسانس بازرگانی، علوم و یا ادبیات و علوم انسانی باشد. برای وزرای کابینه، دارا بودن مدرک فوق لیسانس علوم انسانی با درجهٔ ممتاز باید حداقل شرط لازم باشد– البته مدارج تحصیلی بالاتر ارزش بیشتری دارد. و فردی که می خواهید وزیر کابینه شود باید در این زمینه معلوماتی کسب کند. معلومات و تجربیات او بایستی با پستی که قرار است عهده دار شود، همخوانی داشته باشد.

بنابراین، کسی که قرار است وزیر آموزش و پرورش شود، معلومات و تجربیاتش بایستی او را شایستهٔ تصدی وزارت آموزش و پرورش کند و دست کم بایستی دارای مدرک فوق الیسانس آموزش با درجهٔ ممتاز باشد. کمتر از سطح ممتاز کسی حق ندارد که در سطح ایالتی وزیر شود. بله، چنانچه مدارج بالاتری داشت– دکترای آموزش، پی اچ دی در آموزش و ...– طبعاً صلاحیت بیشتری برای تصدّی این پُست دارد.

وزیر دادگستری دست کم بایستی دارای دکترای حقوق باشد، ولی کمتر از آن خیر، زیرا باید از قانونی ایالتی و حقوق شهروندان دفاع کند. او حتّی المکان بایستی از بالاترین درجه برخوردار باشد تا در این حیطه از همه چیز سردر بیاورد.

فرماندار بایستی از بهترین مدارج تحصیلی ممکن برخوردار باشد: فوق الیسانس با دانشنامهٔ ممتاز، پی.اچ.دی– البته پی.اچ.دی علوم سیاسی– و حداقل یک پی.اچ.دی افتخاری، یک دی. لیت یا ال.ال.دی برای تصّدی پُست وزارت، حداقل مدرک تحصیلی رأی دهنده، فوق الیسانس و برای نامزد ها یک فوق لیسانس با دانشنامهٔ ممتاز و یک پی.اچ.دی در رشته یی مرتبط لازم است. اگر وزارت آموزش پرورش است، بالاترین مدرک تحصیلی موجود

در زمینهٔ آموزش در آن کشور و چنانچه وزارت بهداشت است، بالاترین مدرک تحصیلی در بهداشت در آن کشور الزامی است.

رئیس جمهور باید حداقل دارای دو پی.اچ.دی و یک دی.لیت یا ال.ال دی افتخاری باشد. قائم مقام رئیس جمهور هم همینطور، چرا که این احتمال وجود دارد رئیس جمهور شود.

به این ترتیب بساط عوام سالاری برچیده خواهد شد.

در آن صورت صِرفِ دارا بودن بیست و یکسال سن دلیل شایستگی برای انتخاب هیئت حاکمه نخواهد بود. انتخاب هیئت حاکمه کاری بس هوشمندانه و ماهرانه است. تو با بیست و یکسال سن فقط می توانی بچه دارشوی– این به هیچ مهارت وتحصیلاتی احتیاج ندارد؛ زیست شناسی بدن تو خودش به خوبی مستعد این کار است. اما در مورد انتخاب هیئت حاکمه، انتخاب افرادی که همهٔ قدرت را در دست می گیرند که بر تو و همهٔ مردم حکومت کنند، کسانی که قرار است دربارهٔ سرنوشت مملکت و دنیا تصمیم بگیرند، داشتن بیست و یکسال سن کافی نیست... . شیوه یی که تا کنون برای انتخاب داشته ایم، شیوه یی کاملاً احمقانه بوده است.

دلم می خواهد همهٔ دانشگاه های ایالتی کنگره یی با شرکت همهٔ رؤسا و اساتید دانشگاه ها و روشنفکران برجسته یی چون نقاشان، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، رمان نویسان، رقصندگان، هنر پیشگان و موسیقیدانان، که عضویت هیئت علمی دانشگاه ها نیستند، ترتیب دهند و این همایش همه نوع استعداد و همه نوع افرادی را که قابلیت های خویش را نشان داده اند– صد البته به استثنای سیاستمداران– در بر گیرد.

از همهٔ برندگان جایزهٔ نوبل باید دعوت به عمل آید– همه به جز سیاستمدارن– چرا که در عرض چند سال گذشته چند تن از سیاستمداران موفق به دریافت جایزهٔ نوبل شده اند و همین امر از ارزش جایزهٔ نوبل کاسته است.

بنابر این، از هر ایالت بایستی هیئتی برای کنگره ملی انتخاب شود و این مجمع به جزئیات شاینده سالاری رسیدگی کند.

و از میان نامزدهای هر کشوری، کنگره یی بین المللی از کلیهٔ دانشگاهیان و روشنفکران جهان انتخاب شود. این کنگره در نوع خود بی نظیر است، زیرا تاکنون هیچگاه همهٔ روشنفکران جهان برای تعیین سرنوشت بشریّت به دور هم جمع نشده اند.

این کنگره بایستی نخستین قانون اساسی دنیا را به رشتهٔ تحریر درآورد. آمریکایی، هندی یا چینی نخواهد بود- بلکه قانون اساسی کل بشریّت خواهد بود. هیچ نیازی به انواع گوناگون قوانین نیست. این کار هیچ لزومی ندارد. همهٔ انسانها به قوانینی از نوع یکسان احتیاج دارند.

و یک قانون اساسی جهانی ابلاغ کنندهٔ این موضوع است. دیگر وجود ملت ها یا کشورها مهم نیست. کشورها می توانند به عنوان واحد های عملی باقی بمانند، اما دیگر قدرت هایی مستقل نیستند. و چنانچه همهٔ روشنفکران جهان پشتیبان این کنگره باشند، متقاعد کردن ژنرال های دنیا برای کناره گیری از سیاست چندان دشوار نخواهد بود.

و سیاستمداران چه قدرتی دارند؟ این ما هستیم که به آنها قدرت داده ایم و خود ما می توانیم این قدرت را از آنها پس بگیریم. این قدرت، قدرت آنها نیست، قدرت ماست. فقط باید راهی پیدا کنیم که این قدرت را از آنان پس بگیریم- چرا که دادن بسیار آسان است و گرفتن کمی دشوار . اما به هنگام باز پس گیری قدرت، آنها به اندازهٔ زمانی که گدای قدرت بودند، معصوم نیستند. این قدرت، قدرت ماست، ولی اگر عوام الناس همچنان در مقام قدرت بخشیدن به آنان باقی بمانند، طبعاً سیاستمداران بر مسند قدرت خواهند بود- مردم کوچه و بازار را می توان دربارهٔ هر چیزی مجاب کرد.

این وظیفه بر دوش روشنفکران است و باید اذعان کنم که در حال حاضر هر رنجی که بشریّت متحمل می شود، نوک پیکان سرزنش متوجه همهٔ روشنفکران است. پس چه کار می کردید؟ شما به جز نق زدن و درهم کشیدن چهره تان که کاری نکرده اید!

ودیگر وقتی باقی نیست. همینکه تصمیم گرفتیم که رأی دادن حق مادرزادی هر انسانی نیست، بلکه حقی است که به وسیلهٔ هوش کسب می شود، آنوقت می توانی تفاوت را ببینی. باید به هرکس امکان کسب این حق داده شود. همه باید به طور عادّی از این امکان برخوردار باشند، اما این حق مادرزادی نیست. چیزی است که باید با شایستگی خود آن را بدست آورد.

وقتی قدرت را از عوام سلب و به روشنفکران –افرادی که می دانند چه می کنند– اعطا کنیم، آنگاه می توانیم چیزی زیبا خلق کنیم.

چنانچه فردی تمام زندگیش را وقف تفکّر دربارهٔ آموزش و مسائل پیرامون آن کرد و برای کشف جزئیات مسائل آموزشی و هر یک از قواعد اصلی آموزش، همهٔ فلسفه های آموزشی ممکن، همهٔ سعی خود را کرد، اگر چنین فردی وزیر آموزش پرورش شود، می توان انتظار داشت که کاری را به انجام برساند.

پیشنهاد من انتقال کامل حق انتخاب از تودهٔ مردم به تعدادی افراد برگزیده است.

من با مردم مخالفتی ندارم. در حقیقت شلاّقی را که سیاستمداران عوام فریب بر سر مردم فرود می آورند، همین مردم به دست آنان می دهند. من با تمام وجود طرفدار و حامی مردم هستم و دقیقاً می توان گفت که آنچه می گویم همان چیزی است که دربارهٔ مردم سالاری گفته شده است: برای مردم، به وسیلهٔ مردم، از مردم_ فقط" به وسیلهٔ مردم مجبور"را دستکاری کنم. همین روشنفکران برای مردم، از مردم و در خدمت مردم خواهند بود. مسأله خیلی ساده است. شما دکتر انتخاب نمی کنید و دقیقاً هر کسی می تواند قد علم کند، زیرا این حق مادرزادی همه است که انتخاب شوند و مردم هم حق دارند که رأ ی بدهند. دو نفر برای جراح شدن یا دکتر شدن مبارزه می کنند. چه اشکالی دارد؟ مردم برای خودشان انتخاب می کنند: برای مردم، به وسیلهٔ مردم و از مردم. آن ها یک نفر را انتخاب می کنند: که تیغ جراحی را به دست گیرد. چرا؟ چون بهتر صحبت می کند، در تلویزیون ظاهری بهتری دارد و قول های بزرگی به مردم می دهد.

اما این بابا حتی قصّاب هم نیست و می خواهد جراح شود تا درد مردم را دواکند! کاش قصّاب بود. حداقل می دانست چطوری گوشت را قطعه قطعه کند و به دست مشتری بدهد– اما با انتخابات جراح انتخاب نمی شود.

چطور می توانید یک رئیس جمهور را با برگزاری انتخابات، برگزینید؟ با انتخابات چطور می شود یک فرماندار را انتخاب کرد؟ افراد زیادی برای تصدّی یک پست سر و دست می شکنند. آن ها یی که بلند پروازی بیشتری دارند، بیشتر از دیگران مبارزه می کنند، و دست به کشتار می زنند– آنها برای احراز این پُست به هر دری می زنند و به هرکاری تن می دهند.

شما به افراد تشنۀ قدرت، قدرت زیادی می دهید. شما با دستان خودتان به آنها کمک می کنید که دارتان بزنند!

نه، این مردم سالاری نیست

این افراد به اسم مردم سالاری توده ها را به استثمار کشیده اند.

بنابر این، هم سیاستمداران و هم روحانی نماهای دنیای استکبار را باید از تشکیلات دیرینه شان بیرون کرد و مدیریتی از نوع کاملاًجدید را به منصّۀ ظهور رساند.

من صرفاً برای افتراق بین این دو، نظام پیشنهادی خود را نظام شاینده سالاری می خوانم. اما شایستگی برای چه چیزی؟ شایستگی برای خدمت و تقسیم با دیگران. و هرگاه تصمیم گرفتید که قدرت را از سیاستمداران به روشنفکران منتقل کنید، هر چیزی میّسر است؛ همه چیز ساده تر می شود.

شاینده سالاری برنامه ای جامع برای تغییر شکل ساختار اجتماع، حکومت و آموزش است.

و این کاری دشوار و بس طاقت فرساست، ولی غیر ممکن نیست– به ویژ ه در موقعیتی که مرگ تنها راه چاره است.

آماده سازی مردم برای در دست گرفتن قدرت

کسانی که قرار است قدرت را در دست بگیرند، باید از قبل آماده باشند. تا امروز، هزاران سال است که تو هرگز هیچکس را آماده نکرده ای. اگر قرار است کسی مشت زن شود، تو او را همینطوری به داخل رینگ نمی فرستی و نمی گویی: شروع کن! او باید این فن را یاد بگیرد. سالها طول می کشد تا کسی شمشیر باز شود- وگرنه حتی نمی داند چطور شمشیر را در دست بگیرد. دیگر استفاده از آن و مبارزهه با آن جای خود دارد. او قبل از هرچیزی باید سردربیاورد چطور شمشیر را از غلاف خارج کرده و چگونه آن را در دست بگیرد. این احتیاج به آموزش و تمرین دارد. تو نمی توانی یکباره گیتار را به دست کسی که تا به حال آن را ندیده بدهی و انتظار داشته باشی که آمائوس موتسارت یا راوی شانکار از کاردرآید.

این دیگر تقصیر خود توست

آیا تو این کسانی را که اکنون برمسند قدرت تکیه زده اند، آموزش داده ای؟

آیا تا به حال کسی به لزوم این امر فکر کرده است که افرادی که بعدها قدرت را در درست می گیرند، از صفات و خصایل ویژه ای برخوردار باشند که از قدرت سوء استفاده نکنند؟ این گناه آنها نیست. به همین لحاظ من پیشنهاد می کنم در هر دانشگاهی دو نهاد باشد: یک نهاد برای برنامه زُدایی است. هرکس که مدرک دانشگاهی می گیرد، ابتدا باید گواهی برنامه زدایی را از این نهاد دریافت کند و این به معنای آن است که این نهاد او را به عنوان یک فرد مسیحی، هندو، آلمانی، آمریکایی، کمونیست، یهودی و هر برچسب و علامت دیگری برنامه زدایی کرده و همهٔ این باورها را از سرش بیرون بریزد. چه، مشکل عمده همین ها بوده اند.

و هرگاه برای پنجاه یا شصت سال به چیز خاصی اعتقاد داشتی و ناگهان گفتی که چرند است، از کوره در می روی و مقاومت می کنی و این خودش ثابت می کندکه تو برای شصت سال آزگار احمق بوده ای.

اما اگر از دل و جرأت و هوش برخوردار باشی، هنوز برای بیرون آمدن از آن جادهٔ سرازیری وقت هست.

تهذیب من چیزی جز علم برنامه زدایی نیست و فراموش نکن که این را با برنامه زدایی رایج در کالیفرنیا اشتباه نگیری– آنها فقط مشتی باز برنامه ریز هستند! آنها کسی را که از مسیحیت فرار کرده، دوباره به مسیحیت باز می گردانند و آنوقت اسمش را برنامه زدایی می گذارند!

برنامه زدایی یعنی بی برنامه کردن تو از نظر نژاد، نظام طبقاتی، ملیت و... یعنی آنکه از شّر اینها خلاص شوی که خودت باشی– یک فرد باشی.

و چهار سال زمان کافی است. برنامه زدایی آنقدرها وقت نمی گیرد– فقط چند ساعت در ماه برای چهار سال تا همهٔ این شرطی شدن ها را از ذهنت شستشو دهند. و تو از هیچ موسسهٔ آموزشی فارغ التحصیل اعلام نمی شوی، مگر موسسهٔ برنامه زدایی تائید کند که این آدم از این به بعد هیچ برچسبی با خود حمل نمی کند و صرفاً یک انسان است و بس.

نهاد دوم، موسسه یی برای مراقبه است، زیرا برنامه زدایی به تنهایی کافی نیست. برنامه زدایی همهٔ خزعبلات و چرند یات را از تو می زداید– و خالی بودن دشوار است. تو نمی توانی سر خود زندگی با نشاطی را سپری کنی، بلکه این ها همه هنر مراقبه است.

بنابراین، این نهاد مراقبهٔ ساده را پیش پایت می گذارد . هیچ نیازی به پیچیدگی نیست. شیوهٔ سادهٔ نظارت بر تنفس کافی است، ولی هر روز باید برای یک ساعت به این موسسهٔ سربزنی. در آنجا خاموش می نشینی و توجه ات را برتنفس خود متمرکز می کنی. احتیاج به هیچ کاری نیست؛ تو فقط شاهد فرآوری ذهنت هستی. کافی است شاهد باشی، یک مشاهده گر، یک تماشاچی، ناظری بر ترافیک ذهنی– ترافیکی از افکار، آرزوها،

خاطرات، رؤیاها و خیالپردازی ها یی که درگذرند. صرفاً ماندن درگوشه یی خلوت و آرام به دور از هر سرزنش و ارزشیابی. همینکه لِم آن را به دست آوردی، ساه ترین کار دنیاست.

بنابراین، در مورد مراقبه باید چند چیز اساسی را به خاطر داشت. نخست، یک حالت آسوده، بدون تقلاّ، کنترل یا تمرکز. دوم، گوش به زنگی – اینکه هر چه را که در درونت می گذرد، شاهد باشی. سوم، نداشتن هر نوع قضاوت یا ارزشیابی دربارهٔ مراقبه. فقط کافی است تماشاچی باشی.

جسم تغییر می کند، عواطف و احساسات تغییر می کند– فقط (شاهد) همان (شاهد) باقی می ماند.

همچنان با تمرین شاهد بودن، متوجه می شوی که ابرهای عواطف و افکارت آهسته آهسته از هم پراکنده شده و آسمان آبی وجودت رخ می نماید و تو حس می کنی که از ترکیب پیچیدهٔ جسم– ذهن– قلب فراتر رفته ای. یکبار که این حالت را تجربه کردی، طعم مراقبه را چشیده ای. و مراقبه آرامش است، مراقبه شادی و لذت است، مراقبه رضایت خاطر است.

بنابراین، از یک سو موسسهٔ برنامه زدایی تو را پاکسازی و تخلیه کرده، از تو خلائی می سازد که آماده پر شدن است. و از سوی دیگر، موسسهٔ مراقبه به تو کمک می کند تا از این پوچی خود از این خلاء درونی– وپاکی وطراوت آن– لذت ببری. همینکه لذت بردن ار آن را آغاز کردی، این احساس به تو دست می دهد که ذهن تو به هیچ وجه خالی نیست، بلکه پر از نشاط و شادمانی است. در وهلهٔ نخست خالی به نظر می رسد، زیرا عادت داشته ای آن را پر از چرندیات ببینی و چون همه را دور ریخته ای، به نظرت خالی می آید.

اکنون ذهن تو درست مثل اتاقی پر از اسباب و اثاثیه است. تو همیشه آن را پر از مبل و اثاث دیده ای و بعد روزی که بیابی و ببینی که همهٔ مبلمان و اسباب آن را برده اند، می گویی: اتاق، خالی به نظر می آید. اتاق خالی نیست، اتاق صرفاً پاکیزه است. اتاق برای نخستین بار جا باز کرده است. پیش از این پر از ریخت و پاش و آت و اشغال بود و اکنون فضائی پاک و پاکیزه است.

برای لذت بردن از این خلاء باید مراقبه را بیاموزی

و این یکی از بزرگترین روزهای زندگی توست، زیرا هنگامی که از خلاء خلوت و پوچی درون لذت می بری، آنگاه قادری به طرزی مکاشفه گرانه سراسر زندگی ات را سپری کنی.

و منظور از زندگی مکاشفه گرانه عاشق بودن، هشیار بودن و شاهد بودن است. هرکاری که می کنی، آن را با لذت و یکپارچگی تمام انجام بده- آن را طوری انجام بده که گویی در این لحظه، این بزرگ ترین کار دنیاست وقتی کاری را با چنین شور و حرارت و عشق و احترامی انجام می دهی، آن کار تو را استحاله خواهد کرد. این کار مراقبه نیست، مگر تو را استحاله کند.

ولی بیشتر مذاهب دنیا وردخوانی را به اسم مراقبه جا می زنند، در حالی که اینها جز مشتی شکایت و آرزو نیست. این دعاها و وردها تو را به درونی ترین هسته وجودت، به بالاترین حالت آگاهی راهبر نیستن. تو پس از این زمزمه ها با قبل هیچ فرقی نداری.

و صدها به اصطلاح آموزگار هستند که به اسم مراقبه به استثمار مردم ادامه می دهند. تعلیمات آنان انضباط بخشیدن به ذهن از طریق تمرکز است، اما تمرکز پدیده یی دهنی است که حتی ذهن را قوی تر می سازد. و کوتاه اینکه، مراقبه چیزی جز آفرینش شکافی بین تو ذهن نیست.

به عنوان مثال، مراقبه ماورائی به عنوان نمایندهٔ همه نوع مراقبه قلمداد شده است. تو بر یک واژه مقدّس متمرکز شده و تا آنجا که می توانی بدون هیچ فاصله یی به سرعت و پشت هم آن را تکرار می کنی. این کار باعث ایجاد نوعی خواب متفکرانه می شود و این تفکر به شما آرامش و لَختی می دهد. این تمرینی لذت بخش است که پس از اجرای آن خستگی شما رفع می گردد و شما احساس طراوت پیدا می کنید. من به هیچ وجه مخالف این کار نیستم، ولی خواهشم این است که اسمش را مراقبه نگذارید و از ماورایی خواندن آن بپرهیزید- اینها واژه های مناسبی برایش نیستند. این فقط خود تلقینی هیپنوتیزمی است، نه چیز دیگر.

مراقبه از تو موجود جدیدی می سازد؛ انسان یا آگاهی جدیدی که هیچ ترسی، هیچ جدّیتی، هیچ حرص و آزی و هیچ نفرتی نمی شناسد– انسانی که او را از هیچیک زا عواطف و احساسات تاریک، پلید، زشت و تهوع آور خبری نیست. مراقبه فقط چیزی را می شناسد که تو را بر سر شوق آورده، به تعالی می رساند و همواره تو را به اوج می برد. آنگاه احدی قادر نیست تو را از نو برنامه ریزی کند– هیچکس رد تمام دنیا.

تا وقتی موسسهٔ مراقبه به تو مدرک نداده است، دانشگاه به هیچ وجه مدرک تحصیلی تو را در اختیارت قرار نخواهد داد.

دریافت مدرک دانشگاهی فقط هنگامی میسر است که گواهی تهذیب و پاکسازی را از موسسهٔ برنامه زدایی و گواهی فارغ التحصیلی را از موسسهٔ مراقبه دریافت کرده باشی. تو می توانی در عرض یک، دو، سه یا چهار سال فارغ التحصیل شوی. این به خود تو بستگی دارد. اما چهار سال خیلی زیاد است. هر آدم کودن خِرفی هم اگر برای چهار سال روزی یک ساعت فقط بنشیند و هیچ کاری نکند، یقیناً به همان چیزی که بودا یا لائوتسه یا خود من به آن رسیدیم، دست خواهد یافت.

اینجا مسألهٔ هوش، استعداد یا نبوغ مطرح نیست، بلکه فقط صبر و شکیبایی مطرح است.

بنابراین، وقتی مدرک مراقبه را از موسسهٔ مراقبه گرفتید، بعد لیسانس علوم بازرگانی یا ادبیات و علوم انسانی خود را دریافت می کنید، اما پیش از آن نه و قضیه به همین منوال پیش می رود. شما برای دریافت مدرک فوق الیسانس در مراقبه– ام.ام – باید دو سال تحصیل در موسسهٔ برنامه زدایی را هم پشت سربگذارید، چرا که به این آسانی ها نباید به حال خود رها شوید. این فرآیندها به طور همزمان پیش می روند: برنامه زدایی و مراقبه. یک موسسه به پاکسازی و تخلیهٔ شما ادامه می دهد و موسسهٔ دیگر شما را پر می کند– البته نه از چیزی، بلکه از نوعی کیفیت: سعادت، محبت، رأفت، احساس فوق العادهٔ ارزش__ ولی به دلیل خاص، هرگز. فقط به این دلیل که زنده یی و نفس می کشی، خودش برهانی کافی براین باور هستی است که تو ارزش زندگی کردن داری. هستی در این اندیشه است که تو از ارزش بودن در اینجا برخورداری.

وجود تو برای هستی غیر قابل چشم پوشی است

پس چنانچه فرد به تحصیل در دانشگاه ادامه دهد، آنگاه باید یک ساعت در روز در کلاس مراقبه شرکت کرده و پیش از دریافت مدرک فوق لیسانس علوم انسانی خود، فوق لیسانس مراقبه را دریافت کرده باشد. اینها گواهی نامهٔ تهذیب تو برای دریافت مدرک فوق لیسانس علوم انسانی و... هستند. و روال کار باید به همین ترتیب پیش برود. اگر قرار است پی.اچ.دی خود را بگیری، باید چهار سال برنامه زدایی و چهار سال مراقبه را پشت سر بگذاری. گذراندن این دوره ها اجباری است. به این ترتیب، وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل می شوی نه تنها فردی روشنفکر و پرمعلومات هستی، بلکه مراقبه گر یا مکاشفه گر- فردی آسوده، با نشاط، خاموش، صلح جو، هوشیار، تیز بین، گوش به زنگ و شهودی- نیز تو هستی. تو دیگر مسیحی، هندو، امریکایی یا روسی نیستی.همهٔ اینها دود شده اند و به هوا رفته اند و از آنها چیزی باقی نمانده است.

این تنها راه جایگزین ساختن روشنفکران به جای سیاستمداران است.

اما روشنفکران امروز با این روالی که در پیش گرفته اند، چندان کمکی نخواهند کرد، چرا که هنوز در چنگ قدرت سیاسی گرفتارند. به همین دلیل هم من این دو شرط را گذاشته ام. اگر می خواهی دکترا بگیری، باید به طور همزمان در مراقبه هم دکترا بگیری. به این ترتیب هنگام فارغ التحصیل شدن، تو به شیوه یی کاملاً بی سر وصدا و موشکافانه آماده یی تا قدرت را به دست بگیری، به نحوی که قدرت تو را به فساد نکشاند و تو نیز نتوانی از قدرت سوء استفاده کنی.

انتخاب با شماست: مراقبه یا مرگ

تغییر شکل ساختار اجتماع امری آرمان گرایانه به نظر می رسد.چه کسی قرار است این مهم را به انجام برساند؟

این کار قرار است چگونه اتفاق بیفتد؟ ما چطور می توانیم آن را به واقعیت بدل سازیم؟

بله، آرمان گرایانه است، اما وضعیت چنان است که در عرض دوازده سال سیاستمداران تان شما را به آستانهٔ مرگ خواهند کشاند. آنگاه باید دست به انتخاب بزنی؛ و در آن زمان وقتی قرار است بین مرگ و مراقبه یکی را برگزینی، به زعم من مراقبه را انتخاب خواهی کرد– انتخاب تو مرگ نخواهد بود.

سیاستمداران این چالش بزرگ را برای کلّ بشریّت به ارمغان آورده اند. ما به لحاظی باید مجنون این احمق ها باشیم. آنها بشریّت را به نقطه یی کشانده اند که باید تصمیم بگیرد: اکنون یا ما هستیم که می توانیم زندگی کنیم و یا سیاستمداران سلطه جو هستند که باید در مسند قدرت باقی بمانند. همزیستی این دو ممکن نیست. سیاستمداران جهان استکبار دارند تو را به آن نقطه می رسانند. در واقع، همین حالا هم تو را به این نقطه رسانیده اند.

این است که می گویم، اکنون دانشگاهها باید شهامت و جسارت بیشتری به خرج داده، با هم متحد شوند و همهٔ روشنفکران را به دور خود جمع کنند. کاری که چندان دشوار نیست، زیرا در سراسر دنیا می بینیم که هر فرد روشنفکر– از هر گروه و قشری– با این احمق های سیاستمدار مخالف است، اما به تنهایی کاری از دستش بر نمی آید. از او چه کاری ساخته است؟ او راه حلی برای این معضل نمی بیند.

در شگفتم که با وجود این همه دانشگاه معتبر، چطور نمی توانید هیچ راه حلی بیابید؟ به عنوان مثال، کاش دانشگاه آکسفورد این شهامت را پیدا کند که بگوید این دانشگاه دکترای افتخاری به مارگارت تاچر نمی دهد. چطور است که دانشگاهی مثل آکسفورد- دانشگاهی با این همه اعتبار و قدمت، که سراسر دنیا مورد ارج و احترام است- از این جور کنگره ها به راه نمی اندازد؟

چرا آکسفورد نباید مرکز قدرت جدیدی مختصّ روشنفکران باشد؟

می خواهم این نکته را هم اضافه کنم: اسقف و یا پاپ ها را هم کنار بگذارید، زیرا این تشکیلات مذهبی همواره پشتیبان تشکیلات سیاسی بوده است. آنها شدیداً با هم همدست بوده و از یکدیگر حمایت می کنند و با چنان شیوه های نامعقولی از هم پشتیبانی می کنند که هیچ کس نمی تواند از آنها سردربیاورد.

همهٔ این اسقف ها و پاپ ها را باید کنار گذاشت. از آنها دیگر کاری برنمی آید. ما باید آنها را کنار بگذاریم، چون قرار است برنامه زدایی شویم و برنامه زدایی یکی از مهم ترین کارهایی است که باید انجام گیرد، و گرنه نمی توان دنیا را نجات داد.

من تقاضای زیادی ندارم، فقط هشت سال آمادگی به موازات تحصیلات و چنانچه کلّ حکومت مکاشفه گر، برنامه زدایی شده و عاری از تعصّب باشد- فقط تصورش را بکنید!-آنگاه بساط دیوانسالاری برچیده شده، سلسله مراتب از بین می رود و آن موقع کاری که رسیدگی به آن سالها به طول می انجامید، ظرف چند ثانیه به پایان می رسد.

علم در خدمت خلاقیت

ما بیشتر مذاهب را امتحان کردیم و دیدیم که ناموفق از کار درآمد.

اکنون باید علم را دربوتهٔ آزمایش بگذاریم. این بار فرصت را به علم بدهید، زیرا در عرض سیصد سال، بیشتر از کلّ تاریخ یکصد هزار سالهٔ بشر، پیشرفت داشته است.

پیشنهاد من این است که باید یک آکادمی جهانی داشته باشیم، تا به این ترتیب دانشمد روسی، دانشمند آمریکایی، هندو و یا دانشمند مسیحی نداشته باشیم – اینها همه به گذشته تعلق دارند. این آکادمی همهٔ نوابغ جهانی را در خود گرد خواهند آورد.

علم به چنان پیچیدگی رسیده است که دانشمندان نمی توانند به تنهایی کار کنند. آنها به حمایت فراوان سیاستمداران نیازمندند. پروژه های تحقیقی آنها چنان پرهزینه است که تنها دولت های بسیار ثروتمند استطاعت پرداخت آن را دارند.

به همین خاطر دانشمند نادانسته به برده یی در دست سیاستمداران تبدیل شد.

اکنون او نوکر دست به سینهٔ ناسیونالیسم، کمونیسم، فاشیسم و سرمایه داری است.او دیگر نه یک پژوهشگر مستقل، که بخشی از یک جهان بینی سیاسی خاص است. او به تحقیق و اکتشاف می پردازد، ولی هیچ کنترلی بر کشفیات خود ندارد. کنترل در دستان سیاستمداران است. آنها هستند که تصمیم می گیرند او در چه مسیری باید کارکند، وگرنه از نظر مالی از پروژهٔ او حمایت نخواهد کرد.

این موقعیت اسفبار تنها در صورتی قابل تغییر است که دو چیز به علم افزوده شود؛ یکی آنکه علم نباید صرفاً یک جستجوی عینی باشد، بلکه باید درهای آگاهی نیز به رویش باز باشد. به عبارت دیگر، دانشمند نباید صرفاً برروی اشیاء کارکند، بلکه باید برروی خود نیز کارکند.

تا کنون او آگاهی خویش را انکار می کرده است. این نگرشی بس نامعقول، غیر منطقی وغیر عملی است که دانشمند را به خرافات نزدیک تر می سازد. آنان کورکورانه به خدایی که از آن هیچ نمی دانند ایمان داشته و به اینکار خویش ادامه می دهند. این خرافه ای عظیم و باور نکردنی است. اگر کسی در درون تو نباشد، اگر آگاه

یی در تو نباشد، پس چه کسی قرار است رمز و راز ماده، طبیعت و زندگی را کشف کند؟ تا این لحظه، علم به شیوه یی خرافی و کهنه رفتار کرده است. علم تا به امروز ادای مذهب را در آورده است.

تا وقتی علم در را به روی بُعد باطنی شخص نگشوده است، کامل و تمام عیار نخواهد بود، بلکه نسبی باقی مانده و دیدگاهش صرفاً نیمی از حقیقت را دربر خواهد گرفت.

چنانچه علم فعالیت را نیز بر خود بیفزاید، به عبارتی، اگر علم روش های مراقبه را بر روش های تمرکز بیفزاید، اهمیت فوق العاده یی پیدا خواهد کرد.

روش های تمرکز تو را از خود بیرون می آورند– اینها روش هایی برون گرا هستند. علم نیازمند ذهنی است که ظرفیت تمرکز داشته باشد. مراقبه نیازمند ظرفیت رفتن به فراسوی ذهن، ورود به خاموشی و تبدیل شدن به خلئی مطلق است.

علم جستجو سرد باقی خواهد ماند، مگر مراقبه را به عنوان یک روش معتبر پرس و جو و تحقیق بپذیرد. علم به خاطر همین سرد بودنش خطرناک است.

علم می تواند به آسانی در خدمت مقاصد مرگبار قرارگیرد، زیرا اعتقادی به ضمیر آگاه ندارد، بلکه به مادّهٔ بی جان ایمان دارد. این است که رخدادی مثل فاجعهٔ ناکازاکی یا هیروشیما و یا حتی انفجار کلّ این سیّاره برایش بی تفاوت است. چه اهمیتی دارد؟ زیرا همه اش ماده است. از ضمیر آگاه خبری نیست. چیزی که از دست نمی رود!

دانشمند فقط هنگامی بر ضد سیاستمداران ظلم پیشه قیام خواهد کرد که بُعد مراقبه به تحقیق و اکتشاف و کارش اضافه شود.

دوم اینکه، دانشمند اکنون باید این نکته را آویزهٔ گوش کند که اوست که سیاست مداران را به سلاح های هسته یی خود تخریب کننده مجهّز می سازد. او بر ضد بشریّت عمل می کند. او بر ضد انسان نوین، بشریّت نوین قدم بر می دارد. او در حق فرزندان خویش ظلم می کند.

او بذر مرگ و نیستی را در دامن همگان می کارد.

زمان آن فرا رسیده است که دانشمندان فرق بین آنچه یاریگر زندگی است و آنچه زندگی را به نابودی می کشاند، یاد بگیرند. فقط به خاطر دریافت حقوق و مزایای بیشتر نباید همانند آدم ماشینی ها برده وار در خدمت جنگ و تخریبی چینین بی سابقه باشند.

دانشمندان باید این نکته را به خاطر بسپارد که به هیچ قیمتی درخدمت مرگ و نابودی نباشد. او مجبور نیست از سیاستمداران پیروی کند. او بایستی خود تصمیم بگیرد چه چیز برای بوم شناسی زمین، برای یک زندگی بهتر و زیباتر مفید است. چنانچه سیاستمداران او را مجبور کردند که در خدمت مرگ و نیستی باشد، باید آنها را به باد سرزنش گرفته و هرکجا که هست– در اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا چین و یا هر نقطۀ دیگری از جهان بایستی با هم متحد شوند؛ یک اتحادیۀ جهانی که بتواند تصمیم بگیرد کدام پروژۀ تحقیقی را باید در دست گرفت و کدام را کنار گذاشت .

درست همانطور که یک روز دانشمندان بر علیه مذاهب خرافی و احکام آنها ایستادند، اکنون باید یک بار دیگر قیام کرده و عَلم مخالفت بر علیه سیاستمداران ستم پیشه و فرامین آنان بلند کنند. دانشمندان بایستی روی پای خود بیستند و از این نظر کاملاً یقین حاصل کنند که مورد بهره کشی قرار نمی گیرند. در حال حاضر در همه جای دنیا آنان را به استثمار کشیده اند. افسوس که فقط به خاطر جایزۀ نوبل، مدال یا دیپلم افتخار و جوایز احمقانه یی از این دست حاضرند کلّ بشریت را قربانی کنند.

دانشمندان باید از این رفتار بچگانه دست بردارند. این جوایز، هدایا و پُست های آبرومند همگی مُشتی اسباب بازی برای فریب دادن احمق ها هستند. حتی دانشمندان بزرگ هم دارند مثل احمق ها رفتار می کنند. هنگام آتش سوزی بی جهت آنجا نمان با اسباب بازیهایت بازی کن– بزن بیرون!

دلم می خواهد همهٔ روشنفکران بر ضد دانشمندانی که درآفرینش و ابداع سازوکارهای جنگی در خدمت دولت ها وسیاستمداران هستند، قیل و قال براه بیندازند. باید توده ها را بر ضد این دانشمندان بیدار کرد. در حال حاضر این عده بزرگترین خطر محسوب می شوند و باید اتحاد و همدستی آنان را با سیاستمداران از هم گسست.

دانشمندان برای استقبال از مراقبه به انگیزهٔ بسیار زیادی احتیاج دارند. فقط آنموقع قادرند مشاهده کنند که آنچه انجام می داده اند. برضد بشریّت و آینده بوده است. آنها نور امید را در دل همه برای انسان نوین، برای فرزندانشان، برای فرزندان فرزندانشان برروی زمین بیافرینند تا در دنیای بهتر همراه با سلامت، عشق و آگاهی بیشتر زندگی را سپری کنند.

چراغ معنویت باید بر علم پرتو افشانی کند. علم نباید همهٔ انرژی خود را برای جهان خارج صرف کند، بلکه باید به گنجینه های باطن ما نیز نفوذ یابد. علم از پتانسیل عظیمی برخوردار است، اما این پتانسیل هنوز به کار گرفته نشده است. درست همانطور که در نفوذ به اسرار ماده موفق بوده است، این ظرفیت را هم دارد که به اسرار ضمیر آگاه نیز راه یابد. آنگاه درِ سعادت و نعمتی عظیم به روی بشریّت باز خواهد شد.

بنابراین، تا آنجا که به من و به دورنمای من از بشریّت نوین مربوط می شود، دو بُعد برای علم قائلم: یکی بعُد پست تر یا کاربر روی اشیاء و دیگری بُعد برتر یا کار برروی آگاهی و ضمیر آگاه. بُعد پست تر بایستی در خدمت بُعد برتر باشد. به این ترتیب دیگر احتیاجی به هیچ آئین دیگری نیست و آنگاه علم به طور کامل تمامی نیازهای انسان را تأمین خواهد کرد.

آلبرت آین اشتاین پیش از مرگش گفت: اگر می دانستم که بمب اتمی حاصل خلاقیت و تلاشم در تمام طول زندگی است، آن وقت هیچ گاه فیزیکدان نمی شدم. و اگر از نو متولد می شدم، به درگاه خداوند دعا کرده و از او می خواستم کاری کند که لوله کش شوم، نه یک فیزیک دان.

یقیناً آن چه او کرد، اقدام خلاقانهٔ عظیمی بود که در سراسر تاریخ نظیر نداشت.

او از یکی از اسرار آمیزترین رموز دنیای عینی پرده برداشت. در حقیقت، او نیمی از این راز را کشف کرده بود– چیزی که می توان آن را سلول مردهٔ موجود در اشیاء در نظر گرفت: اتم. نیمهٔ دیگر این راز، سلول زنده در بدن انسان است.

با شکافتن اتم انرژی فوق العاده عظیمی آزاد می شود– با شکافتن همین اتم کوچک! به قدری کوچک که با چشم های مسلح که سهل است، حتی با تجهیزات فنّی هم نمی توان آن را دید. اتم مقوله یی استنباطی است؛ چیزی که فقط در محاسبات مصداق دارد– توصیف کردنی است، نه دیدنی. تو نمی توانی محل آن را به دقت تعیین کرده یا بگوئی چیست. آری، همهٔ مشخصات آن تعریف شده است، همهٔ این توصیفات ارائه شده اند، ولی همگی از روی حدس بوده است و چون این حدّسیات به کار آمده اند، به عنوان واقعیت پذیرفته شده اند – چون اینطور نیست که ما اتم را با حواس خود درک کرده باشیم.

امّا درک نیمی از رمز و راز دنیای عینی بزرگ ترین موفقیت بشر و بزرگ ترین دستاورد خلّاقیت، ابتکار و نبوغ او بوده است. یقیناً کشف نیمهٔ دیگر بسیار دشوارتر و پیچیده تر است. اما دیر یا زود درک ما از سلول زنده به حد انفجار خواهد رسید.

آن روز، روز جشن بزرگی است، زیرا از آن پس می توانیم انسان را– زندگی اش را، ذهنش را، نبوغش را، سننتش را، بیماری اش را، رنگ چشمانش را، رنگ موهایش را، قدش را، وزنش را– برنامه ریزی کنیم. اسرار سلول زنده دست یافتیم، آنگاه هر برنامه یی را می توان روی آن پیاده کرد.

اما چه کسی می داند که از خلاقیت عظیمی چون کشف قدرت های خارق العاده اتم سوء استفاده نمی شود؟ اگر همین منوال را طی کنیم، به احتمال بسیار چنین خواهد بود، زیرا کسانی که قدرت را در دست دارند، به فکر برنامه ریزی انسان مطابق با خواسته های نامشروع خویش می افتند و چنین فرصتی را هم از دست نمی دهند. این همان فرصتی است که هزاران سال است به دنبالش بوده اند.

این فرصتی استثنائی برای آنهاست، دیگر از این بهتر چه می خواهند؟

همین که بتوانند انسان را برنامه ریزی کنند، آنوقت از انقلابف استقلال، فردیّت، اعتصاب، مشکلات و ... خبری نیست. آن موقع انسان یک آدم ماشینی تمام عیار خواهد بود: یک رُبوت!

گذشته هیچ کاری جز استثمار انسان– آن هم بدون دوراندیشی برای آینده — نکرده است. اذهان ما کهنه و فرسوده است موقعیت فعلی کاملاً با گذشته تفاوت دارد. امکان ندارد مشکلات فعلی را با ایده های از تاریخ گذشته و کهنه حل کرد.

اگر سیاستمداران می خواهند آزمایشاتی برروی زندگی انسان انجام دهند یا ادیان رنگارنگ کذایی قرار است این وظیفه را برعهده گیرند، این برخلاف طبیعت است– آنها نمی توانند کاری را به شیوهٔ طبیعی انجام دهند. اما اگر این کار به وسیلهٔ آکادمی بین المللی دانشمندان صورت بگیرد–باز هم تکرار می کنم، آکادمی بین المللی دانشمندان– می توان گامی عالی و مترقی نه بر خلاف طبیعت، که در جهت پیشرفت و تعالی طبیعت برداشت. فقط به یک بیداری گسترده و عظیم احتیاج است– دانشمندان باید مسئولیت خود را بشناسد و یقین بداند که تقریباً به خدای روی زمین بدل شده است که می تواند بیافریند یا نابود کند. باید به او یادآوری کرد که دیگر آن دانشمند زمان گالیله نیست که در منزل با چند تا لوله و بطری خود را به مخلوط کردن مواد شیمیایی و انجام آزمایشات مختلف مشغول کند. آن روزگار دیگر به سرآمده. اکنون او با قدرت خویش می تواند زندگی را از روی این سیّاره محو کرده یا چنان زندگی زیبا و شکوهمندی بسازد که انسان فقط در بهشت آرزوی رسیدن به آن را داشته است.

این آرزو همین جا شدنی است و چند گروه کوچک از دانشمندان کار برروی بهشت زمینی را آغاز کرده اند. اماهیچکس آنها را باور ندارد.

ژاپن جزیره یی مصنوعی خلق کرده است، زیرا در ژاپن کمبود زمین تاحدی است که توسعهٔ صنایع غیرممکن گردیده است.ژاپن به ثروتمند ترین کشور جهان تبدیل شده است و اکنون به طور فزاینده یی به زمین احتیاج

دارد. روش قدیمی– یعنی، تجاوز به کشور دیگر– دیگر میسّر نیست. ترس از جهان سوم دست همه را بسته است.

ژاپن مبادرت به ساخت جزیره یی مصنوعی کرده است که برای توسعهٔ صنعت کشور مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این جزیره برروی اقیانوس شناور خواهد بود.

چنانچه این پروژه موفق از کار درآید، ژاپن نسبت به آنچه خداوند در آن شش روز آفرید، زمین بیشتری خلق خواهد کرد! علم امکانات شگفت آوری در اختیار دارد ، البته به این شرط که دیگر در خدمت نابودی و ویرانی نباشد. علم می تواند شهرهای شناور بر سطح اقیانوس ایجاد کند. ژاپن در ساختن شهرهای زیر زمینی نیز موفق بوده است، زیرا دیگر چه لزومی به این تفکر قدیمی که بچسبیم که انسان باید به زندگی بر سطح زمین ادامه دهد. تو می توانی زیر زمین زندگی کنی؛ زندگی در آنجا آرامش بخش تر است. تو می توانی نور و اکسیژن مورد نیاز خود دریافت کنی، زیرا همهٔ مایحتاج یک زندگی سالم تحت کنترل و نظارت دانشمندان قابل تأمین است.

درست همانطور که دربارهٔ امکان شهرهای زیرزمینی گفتم، شهرهای شناور بر اقیانوس و شهرهای زیر آبی و شهرهای هوایی و درحال پرواز نیز پدیده های ممکن هستند. همین که علم نگرش خود را تغییر داد و از حمایت از مقاصد جنگ افروزانهٔ سیاستمداران دست برداشت، انرژی بسیار عظیمی در دسترس قرار می گیرد که دانشمندان به کمک آن قادرند همهٔ این رؤیاها را به واقعیت بدل کنند.

برای من همهٔ اینها تقریباً قابل پیش بینی است. این چیزی است که روزی به وقوع می پیوندد، چرا که این جمعیتِ در حال انفجار به زودی از ظرفیت تحمل زمین خارج می گردد. در حال حاضر جمعیت دنیا به پنج میلیارد نفر رسیده است و تا سال 2010 تقریباً دو برابر خواهد شد.

بیچاره زمین ! زمینی که قرنهاست مورد بهره کشی و چپاول قرار گرفته است، با کدامین پشتوانه قادر است از جمعیت ده میلیاردی پشتیبانی کند؟ باید غذا و سبزیجات جدید– و چه بسا، مصنوعی– به وجود آورد.

هم اکنون شوروی از میوه هایی برخوردار است که خداوند آنها را در آن شش روز نیافرید! درست همانگونه که می توان حیواناتی دورگه پدید آورد، دانشمندان قادرند با پیوند دورگهٔ درختان، میوه های جدیدی با طعم و عصارهٔ دلخواه به وجود آورند... میوه هایی که بشر تا کنون هرگز به خواب هم ندیده است!

همه باید بدانند که همین دستاورد علمی بودند که زندگی در این سیّاره را به این مرحلهٔ بسیار بحرانی کشانده اند و فقط علم می تواند این اوضاع را تصحیح کند.

به عنوان مثال، معضل آلودگی هوا و از بین رفتن لایهٔ اُزُن. علم این معضل را درست کرد و فقط علم می تواند آن را حل کند. می توان شیوه های مختلفی کشف کرد که دیگر لایهٔ اُزُن را تخریب نکرده و یا فاقد اثر گلخانه یی باشد. اگر چنین کاری ممکن نباشد، آنگاه باید جلوی تولید کارخانه جات مختلف را گرفت و تولیدات دیگری را جایگزین آنها کرد. اما اینها همه باید از راههای علمی صورت گیرد. محکوم ساختن علم هیچ فایده ای ندارد، زیرا علم بهداشت و امکانات پزشکی بهتری را برایمان به ارمغان آورده و جان میلیون ها کودک را از مرگ حتمی نجات داده است.

با اینکه صدها اختراع علمی در نیا به ثبت رسیده و خریداری گردیده اند، ولی در بازار عرضه نمی شوند، زیرا به زیان افراد ذی نفع بوده اند. امّا با تشکل حکومت جهانی در همیشه به روی پاشنه نمی چرخد و روال امور کاملاً به صورت دیگر در خواهد آمد.

علم امکانات بسیار عظیمی در اختیار دارد که هنوز قادر به استفاده از آنها نبوده است.

به انقلابی عظیم احتیاج است. درست همانطور که دانشمندان بر علیه مذهب قیام کردند و جنگیدند، اکنون بایستی بر ضد سیاست و ناسیونالیسم مبارزه کنند. آنان مسئولیت خطیری بر دوش دارند.

انسان نوین به آنان و انقلابشون نیازمند است.

دانشمندان مهم ترین گروه برای نجات بشریّت به شمار می آیند.

کنترل موالید و مهندسی ژنتیک

کنترل موالید بایستی به طور قطع اجرا شود و هیئت های پزشکی باید تصمیم بگیرند که هر سال چه تعداد باید بر جمعیت افزوده گردد. به این ترتیب تنها عدۀ معدودی از مردم باید فرزندان جدیدی به دنیا بیاورند و همین تعداد نیز باید از راه تلقیح مصنوعی به وجود آیند تا ترکیبی کاملاً علمی از بهترین اسپرم و تخمک به دست آید.

تا کنون روش استفاده از قرصهای ضدبارداری در زن روش مطمئنی نبوده است.

زن باید هر روز این قرص ها را مصرف کند و چنانچه حتی یک روز خوردن قرص را فراموش کند، احتمال آن هست که این روش موثر واقع نگردد.

گاه پس از مدتی دوری، ناگهان سروکلۀ شوهر پیدا می شود و یا یکباره عزم سفر می کند– در هر دو حال فرصتی برای معاشقه دست می دهد و ذهن فقط به این می اندیشد: هرگاه معاشقه می کنی، حامله می شوی مرد در دورۀ زندگی جنسی عادی خود حداقل چهار هزار بار مقاربت دارد. این حد طبیعی است. من از افرادی که به جنون جنسی مبتلا هستند، سخن نمی گویم. این رقم مربوط به مردی میان حال و معمولی است. چهار هزار بار نزدیکی به معنای میلیاردها نوزاد بالقوه است. طبیعت واقعاً دست و دل باز است. از میان این میلیارد ها انسان

جدید، یک مرد به طور متوسط فقط دو یا سه فزند دارد، در حالی که می توانست کل سیّارهٔ زمین را از فرزندانش پر کند.

اکنون دو نوع قرص ضد بارداری دیگر هم به بازار آمده است:

قرص های گروه نخست انقلابی عظیم به پا کردند، زیرا جلوی باردار شدن زن را می گرفتند. در گذشته، سراسر زندگی زن چیزی جز کارخانهٔ بچه سازی نبود. او مدام حامله بود. زندگی او دست کمی از زندگی یک گاو ماده نداشت. بنابراین قرص های گروه نخست جلوی حامله شدن زن را گرفت، اما ضریب اطمینان و ایمنی آن صد در صد نبود.

قرص های گروه دوم انقلاب عظیم تری بود، زیرا بعد از معاشقه به کار می رفت. قرص های دستهٔ اول را باید هر روز خورد، در حالی که قرصهای گروه دوم پیشرفت بزرگی به حساب می آید، زیرا اکنون دیگر احتیاجی به نگرانی نیست. تو در هر موقعی می توانی نزدیکی داشته باشی و بعد از این رخداد قرص مصرف کنی.

قرص های گروه سوم حتی اهمیت بیشتری دارند: احتیاجی نیست زن آنها را مصرف کند، بلکه این مرد است که قرص ها را مصرف می کند!

با استفاده از این قرص می توانی جلوی کلیهٔ موالید تصادفی را گرفت. آمیزش جنسی به صورت یک بازیگوشی و لذت جویی صِرف در می آید و همهٔ آن شدت و حدت و سختگیری هایی را که در گذشته با خود به همراه داشت، از دست می دهد.

اگر قرار است انسان زنده باشد، و در این حال از کرامت و عزّت و حق زیستن بر خوردار باشد، باید جمعیت را کاهش داد.

بشریّت تا کنون با موالید تصادفی سرکرده است. اکنون علم برای ما این امکان را فراهم آورده است تا خود را در برابر آن حفاظت کنیم. به علاوه، مهندسی ژنتیک مهم ترین علم برا آیندهٔ بشریّت خواهد بود.

درست همانطور که بانک خون داریم، هر بیمارستانی باید بانک اسپرم داشته باشد و داشتن بانک تخمک هم به اندازۀ بانک اسپرم می تواند آسان باشد.

هر مردِ علاقه مند به داشتن فرزند می تواند منی خود را در اختیار آزمایشگاه علمی قرار دهد. این آزمایشگاه باید تصمیم بگیرد که کدام زن می تواند مادر فرزند شما باشد. هیچ لزومی ندارد که این زن همسر شما باشد. در اینجا هیچ رابطۀ خاصی مطرح نیست. تو به زنت عشق می ورزی و زنت عاشق توست، ولی معنایش این نیست که سیّارۀ زمین کودکان فلج و کور وکچل... پرکنید. عالم هستی چنین مجوّزی در اختیار تو قرارنداده است. چرا چنین بار غیر مسئولانه یی را بر خودت و بر کّل بشریّت تحمیل می کنی؟ اگر اجازه دهی که کودکی افلیج، عقب ماندۀ ذهنی یا دیوانه از نو متولد شود، او نیز به نوبۀ خود کودکانی از این دست به اجتماع تحویل خواهد داد و به همین دلیل هم اکثریت مردم دنیا را افراد کودن تشکیل دهند!

همۀ ادیان با من مخالفت خواهند کرد. چه اهمیتی دارد؟ من سراسر عمرم با مخالفت روبرو بوده ام. اما پیشنهادم این است که هر مردی که بچّۀ می خواهد، باید اسپرمش را به بیمارستان اهدا کند و یک هیئت علمی پزشکی در مرد امکانات بالقوۀ این اسپرمها و همینطور تخمک های زن بررسی های لازم را انجام دهد.

در میان یک میلیون اسپرم اهدا شده ممکن است دانشمندان بزرگی مثل آلبرت آین اشتاین، موسیقی دانان بزرگی چون یهودی مِنوهین، رقصندگان بزرگی مانند نیجینسکی، فلاسفۀ بزرگی چون فریدریش نیچه، یا رمان نویسان بزرگی مثل فیودور داستایوسکی وجود داشته باشند که می توان آنها را دست چین کرد. پدر و مادر می توانند به سلیقۀ خود انتخاب کنند که چه جور بچّه یی می خواهند. وقتی این اختیار را داری که الماس های درشتی انتخاب کنی، چرا باید به دنبال سنگ های بدلِ رنگ شده باشی؟ و وقتی می توانی انتخاب گر باشی، چرا به شانس و تصادف اکتفا کنی؟

آنها می توانند انتخاب کنند که مثل یک هنری فورد داشته باشند تا ثروت زیادی به هم بزنند. پول درآوردن هنر است، و مثل هر هنری نبوغ می خواهد. هرکس نمی تواند هنری فورد باشد!

اگر دوست دارید فرزندتان گوئتاما بودا باشد، باید ببینید که طبق تحلیل ژنتیکی کدام اسپرم توان تبدل شدن به یک عارف را دارد. در قدم بعدی باید این اسپرم را به داخل تخمک تزریق کرد. دیگر احتیاجی نیست در رقابت با هر جور اسپرمی قراربگیرید و آخر سر هم معلوم نباشد آیا در این رقابت برنده می شود و یا خیر.

و چون کودک از طریق آمیزش جنسی به عمل نمی آید، آمیزش جنسی به صورت کامجویی و لذتی محض در می آید و دیگر هیچ مسئولیت یا خطری با آن نیست.

تلقیح مصنوعی تنها شیوهٔ علمی برای داشتن بهترین اولاد است. ما باید این اندیشهٔ کهنه را از سرمان بیندازیم که می گوید: من پدر هستم. ما باید این اندیشه را خلق کنیم که من بهترین فرزند را انتخاب کرده ام. این باید موجب سربلندی و افتخار مرد باشد که دست به چنین انتخابی زده است. لازم نیست مردی پدر باشد.

تو بچه می خواهی و اگر واقعاً عاشق بچه هستی، می خواهی بهترین فرزند ممکن را داشته باشی.

به این طریق باید ارزش را دگرگون کرد.

تو چه خبرداری در ژن های خود چه چیزی حمل می کنی؛ تو نمی دانی پتانسیل تو چیست و چه جور بچه یی را به دنیا می آوری. تو عاشق زنت هستی. این ضرری ندارد. عشق باید دَربَست در اختیار تو باشد. این حق مسلم و طبیعی توست. تو عاشقت زنت هستی، اما لزومی ندارد که هر زنی مادر باشد. لزومی ندارد که هر مردی پدر باشد.

تو می خواهی بجه دار شوی و اگر واقعاً عاشق بچه باشی، دوست داری حتی الامکان بهترین بچه را داشته باشی. بنابراین، دیگر نباید نگران باشی که چه کسی اسپرم و چه کسی زهدان خود را برای پرورش جنین در اختیار قرار می دهد. همهٔ دغدغهٔ خاطر تو باید این باشد که تا جائی که امکان دارد بهترین بچه نصیب تو شود. وقتی کودکی به دنیا آمد، باید او را یک انسان دانست؛ انسانی که حق یک زندگی سالم دارد– و تازه آن جا هم من چند تا شرط گذاشته ام. اگر کودک کور، کر، لال یا فلج به دنیا آمد، دیگر کاری از دست ما ساخته نیست.

فقط به این دلیل که نباید زندگی را نابود کرد– یعنی به خاطر همین ایدهٔ احمقانه– این کودک باید برای هفتاد، هشتاد سال آزگار رنج زندگی توأم با معلولیت را تحمل کند. رنج بیهوده چرا؟

اگر ما همه چیز را دربارهٔ اسپرم و تخمک بدانیم، آنگاه نه تنها می توانی جمعیت را کاهش داد، بلکه می توان کیفیت زندگی مردم را صدها برابر بالابرد. ما هیچ خبر نداریم که چند نابغهٔ تولد نیافته را از دست می دهیم. دنیا می تواند به آن برسیم. درگذشته، قضیه کاملاً اتفاقی و تصادفی بود، ولی در آینده قادریم آن را به صورت امری محتوم در آوریم.

ما می توانیم سیارهٔ زمین را از افراد نابغه، با استعداد و سالم پر کنیم. پیشنهاد می کنم برای درک برنامه های نتیکی اسپرم وتخمک لابی های جهان تشکیل شود. انسان به ماه دست یافته است، اما برای دستیابی به برنامه های ژنتیکی چندان تلاشی از خود نشان نداده است. دلایل آن روشن است، زیرا کلیهٔ افرادی ذی نفع، کلیهٔ خرافه پرستی ها مورد تهدید قرار می گیرند.آنها خوب می دانند که اگر برنامه ریزی ژن ها کشف شود، دیگر جایی برای لاطائلات کهنه باقی نمی ماند.

تاکید ما باید بر این باشد که چطور این برنامه را تغییر دهیم. ما در حال حاضر در حال آموختن دربارهٔ سلامت، بیماری، سالخوردگی و رنگ آمیزی ژن ها هستیم. نخست باید بیاموزیم چطور این برنامه ها را تغییر دهیم. به عنوان مثال، ممکن است به انسانی بربخوریم که در عین برخورداری از ذهنی با قابلیت دریافت جایزهٔ نوبل، جسمی علیل و بیمار داشته باشد. اگر جسم نتواند از ذهن حمایت کند، فرد ممکن است قادر به استفاده از ذهنش نباشد– مگر آن که برنامهٔ ژنتیکی او را دست کاری کنیم. همین که پی بردیم چطور این برنامه را تغییر دهیم، در هزاران امکان به روی ما باز می گردد.

ما می توانیم بهترین ها را به هر مرد وزنی ببخشیم. هیچ نیازی نیست کسی بی جهت رنج بکشد. ناتوانی جسمی، عقب ماندگی ذهنی، زشتی...امکان تغییر همهٔ اینها هست.

می توان از به وجود آمدن جنایتکاران، افراد مّکار و سیاست پیشه، روحانی نماها، قاتلان، تجاوزگران به عنف و افراد خشن و متهاجم جلوگیری کرد. و چنانچه صفت ویژه یی درآنها بود، برنامهٔ ژنتیکی آنها را دست کاری کرد، به جای اینکه به افراد خشن و پرخاش جو نصیحت کنیم که دست از رفتار ناشایست خود بردارند، می توان به طور کامل جلوی پیری را هم گرفت. انسان می تواند تا لحظهٔ مرگ زندگی خود را با طراوت و شادابی سپری کند.

طبق محاسبات علمی، بدن انسان فعلی قادر حداقل سیصد سال عمر کند. کافی است غذا ، مراقبت پزشکی و محیط زیست مناسبی برای مردم فراهم باشد تا بتوانند سیصد سال زندگی کند.

من نمی توانم تصور کنم که اگر گوئتاما بوداها، آلبرت آین اشتاین ها، برتراند راسل ها بتوانند سیصد سال کنند، بشر به چه گنجینه های ارزشمندی دست می یابد.

تا کنون زندگی بشر اتلاف محض بوده است. کسانی که تربیت می شوند، تحصیل می کنند و فرهنگ و ادب می آموزند پیر می شوند و در هفتاد سالگی می میرند و درهمین حین میهمانانی جدید و کاملاً بی تمدن و وحشی از زهدان ها متولد می شوند.

این راهی چندان علمی و مطلوب برای نظم بخشیدن به جهان نیست. در حال حاضر مردم را به زور بازنشسته می کنیم، درحالی که این ها همان افراد مطلع و آگاه اجتماع هستند. بعد مجبوریم کسانی را استخدام کنیم که هیچ نمی دانند.

عمر انسان باید طولانی تر و کنترل موالید باید سفت و سخت تر از این ها شود. فقط هنگامی باید به یک کودک اجازهٔ داد که آماده باشیم به برتراند راسل یا امثال او اجازه بدهیم که بازندگی وداع کند.

و همه نوع امکانی برای این جایگزینی در اختیار داریم، چون می توانیم کل برنامهٔ ژن ها را بخوانیم و تعیین کنیم که نقاشی با کیفیت پیکاسو از کار در بیاید، یا شاعری نابغه مثل رابین درانات تاگور. اینکه چه عمری دارد

و آیا سالم خواهد بود یا بیمار، همگی قابل تعیین است. بنابراین، من به طور قطع طرفدار شیوه های کنترل موالید و نیز مهندسی ژنتیک آن هم زیر نظر آکادمی بین المللی علوم هستم.

اما خوب می دانم که تقریباً همه از در مخالفت با مهندسی ژنتیک در می آیند. میل دارم به شما یادآوری کنم که اصولاً هر پیشرفتی، هر گام تکاملی ای در زندگی بشر در همان آغاز تحت عنوان مخالفت با طبیعت سرکوب می شود.

با هر چیز جدیدی مخالفت می شود. به عنوان مثال، در هندوستان کنترل موالید از سوی رهبران مذهبی مورد مخالفت قرار می گیرد، آن هم با این استدلال که پیشگیری از باروری طبیعی نیست. ترس امری بدیهی و قابل درک است، ولی هر چیز جدیدی ترس ایجاد می کند و همین که به آن عادت کردی، پاک فراموش می کنی که آن چیز روزی جدید و نو ظهور بوده است. هیچ می دانید وقتی الکتریسیته اختراع شد، هیچ کس حاضر نبود از لامپ الکتریکی استفاده کند؟ همه می ترسیدند نکند لامپ بشکند و همهٔ خانه را به آتش بکشد. اما امروزه دیگر از این بابت ترسی وجود ندارد.

و من می دانم که ترس دیگری هم دربارهٔ ژنتیک وجود دارد و آن این است که چه کسی مهار آن را در دست خواهد گرفت. در مسائل طبی، تو نگران این نیستی که چه کسی کنترل آن را در دست دارد. تو به پزشک اعتماد می کنی – پزشک که او را به هیچ وجه نمی شناسی. تو اعتماد می کنی که این پزشک تو را به کشتن نمی دهد، فریب نمی دهد و حتّی المقدور تو را بیمار نگه نمی دارد.

ایدهٔ من ساده است. تشکیل یک آکادمی جهانی از دانشمندان، با دوایر مختلف، که ژنتیک مهمترین دایرهٔ آن خواهد بود. و باید به دانشمندان اعتماد کرد– هیچ راه دیگری وجود ندارد. یا باید به قدرت کور زیست شناسی اعتماد کرد و یا به انسانی که حداقل کمی وجدان دارد و به مسئولیت خود واقف است. اما دانشمندان هم به طبیعت تعلق دارد و هر چیزی هم که می سازد دارای ارزشی بالاتر است، زیرا از آگاهی سرچشمه می گیرد.

و می خواهم مراقبه را برای دانشجویان اجباری کنم – حال رشتهٔ تحصیلی آن ها هر چه می خواهد باشد– زیرا آگاهی آنان را روشن تر و شّفاف تر می سازد. ما می توانیم از دل این شفافیت دنیای زیبایی را خلق کنیم. اگر دانشمندان ما هم مراقبه گر باشند، بمب اتمی نمی سازند که دنیا را با آن نابود کنند، بلکه از انرژی اتمی برای به راه انداختن قطارها و ماشین آلات کارخانجات استفاده می کنند تا هوا کمتر آلوده شود. همان انرژی اتمی به جای کشتن انسان ها می تواند کمک فوق العاده یی برای نجات بشریّت و آیندهٔ انسان باشد.

این نگرانی بارها در اذهان عمومی به وجود آمده است که اگر کنترل ژنتیک به دست انسانهایی مثل رونالد ریگان بیفتد و او تعیین کند چه نوع انسان هایی باید تولید شود، آنوقت یقیناً خطر بزرگی متّوجه بشریت است. اما وقتی رونالد ریگان تصمیم می گیرد که چارلز داروین و نظریه های وی نباید در دانشگاه تدریس شود، شما متوجه خطر نمی شوید. وقتی رئیس جمهور به نام ترومن تصمیم می گیرد بمب اتمی بر روی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی ریخته شود، تو اصلاً به این فکر نمی کنی که سیاستمداران خطرناک هستند و باید از روی زمین محو شوند.

تو باید کل مفهوم ضمنی پیشنهاد مرا درک کنی . مراقبه باید موضوع محوری همهٔ شاخه های دانش قرار گیرد. به ویژه، باید شاخه هایی مثل ژنتیک را که بسیاراهمیت دارند و قرار است نسل های جدید، انسان های جدید و دنیای جدید را تولید کنند، به دست افرادی بسیار روشن، بی سروصدا، با محبت و دلسوز سپرد. بنابراین، یک بُعدی به ژنتیک نگاه نکن. به این فکر کن که ما می توانیم مراقبه را به عنوان بخشی ضروری به سیستم آموزشی خود اضافه کنیم. که اگر جز این باشد، من خودم نگرانی مردم را درک می کنم. هر فرد باهوشی نگران آن است که اگر ژنتیک به دست امثال ژوزف استالین، آدلف هیتلر یا بنیتو موسولینی بیفتد، دنیا چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد! کاری که از جور افراد بر می آید، صرفاً تولد مشتی برده و احمق است.

اما همین حالا هم کلیهٔ امکانات و نیروها در دست همین افراد است. سلاح های هسته یی در دست آن ها ست و تو هیچ نگران نیستی و به سهم خودت هیچ قدمی برنمی داری. آنها بدون هیچ مشکلی می توانند بکنند؟

اما ژنتیک و در حقیقت همهٔ علوم را می توان از چنگ آنان در آورد. با حکومت واحد جهانی– و یک سیستم آموزشی جهانی– و با ایجاد موانع متعدد می توانیم کاری کنیم که علم و کشفیات آن از سوء استفادهٔ این جور افراد مصون بماند.

ما از چنان امکانات فوق العاده ای برخورداریم که باید ترس خود را کنار بگذاریم و گامهای محتاطانه یی برداریم تا ژنتیک نه بر علیه بشریّت، که به نفع بشریّت مورد استفاده قرار گیرد.

و خواهی نخواهی، اگر دست روی دست بگذاری، همان چیزی که از آن می ترسی به وقوع خواهد پیوست. کسی نمی تواند جلوی پیشرفت ژنتیک را بگیرد. هر دولتی که به اندازهٔ کافی قدرت داشته باشد، به ژنتیک علاقه مند است. بنابراین ترس و بدگمانی کاری از پیش نخواهد برد. اگر تلاشهای محتاطانه یی صورت بگیرد و اعتراضات و جنبش هایی در سطح جهان اتفاق بیفتد که لااقل علومی چون ژنتیک از دست دولت ها گرفته شده و به دست خود جامعهٔ بین المللی دانشمندان بیفتد، آنگاه می توان از ژنتیک برای خلق آینده ای طلایی بر روی این سیّاره سود جست.

خانواده: واژه یی از تاریخ گذشته

باید شکل های جدیدی از زندگی گروهی پدید آید. من برای پرهیز از تداخل واژه ها، اسم آنها را اجتماع یا جامعه نمی گذارم، بلکه این زندگی گروهی جدید را کمون می خوانم. این واژه یی بسیار مهم است. مفهوم آن این است: جایی که مردم فقط با هم زندگی نمی کنند، بلکه ارتباط و پیوندی عمیق با یکدیگر دارند.

با هم زندگی کردن یک چیز است– این کاری است که داریم انجام می دهیم. در هر شهر بزرگ و کوچکی هزاران نفر از مردم در کنار یکدیگر زندگی می کنند، اما این با هم بودن چه معنایی دارد؟ مردم حتی همسایهٔ خود را هم نمی شناسند. آنها در یک آسمانخراش زندگی می کنند– هزاران نفر در زیر یک سقف – و هرگز خبر ندارد که در یک واحد مسکونی به سر می برند. این با هم بودن نیست، زیرا هیچ ارتباط یا پیوندی وجود ندارد.

این فقط یک جمعیت است نه یک جامعه. این است که من ترجیح می دهم به جای اجتماع از واژه کمون استفاده کنم.

اجتماع به خاطر اصول اساسی معینی موجودّیت پیدا کرده است. تو باید آن اصول را از میان برداری، وگرنه اجتماع از میان نخواهد رفت. از قدیم الایّام نخستین و مهم ترین واحد اجتماع خانواده بوده است. اگر خانواده به همین شکل که هست، باقی بماند، آن وقت اجتماع از بین خواهد رفت و موهوم پرستی عرصهٔ تاخت و تاز خود را از دست نخواهد داد. آن موقع ما نمی توانیم یک جهان واحد یک بشریِت واحد خلق کنیم.

خانوادهٔ مریض، ریشه و علت میلیون ها بیماری است، خانواده آجر اصلی تشکیل ملیت ها، نژاده وتشکیلات مذهبی است. و همین خانواده برکت و سعادت را از مردان و زنان کل بشریّت گرفته است. امروز در غرب، با وجود همهٔ دعواهای قانونی سرسام آور بر سرنگهداری فرزند و تملّک دارایی ها، از هر سه ازدواج یکی به طلاق منجر می شود. در دنیا اکثر جنایات و جرم های خشونت آمیز در درون خانواده و بین اعضای خانواده اتفاق می افتد.

اساس ساختار اصلی خانواده بر مالکیت قرار داد: شوهر مالک قرار دارد: شوهر مالک زن است و هر دو مالک فرزندان هستند. لحظه یی که تو مالک انسانی شدی، منزلت، آزادی و انسانیت را از او سلب کرده ای. تو همهٔ زیبایی ها را از او گرفته ای و فقط به او دستبند زده ای– دستبند احیاناً ساخته از طلا– و به جای بال پرواز، او را

در قفس زیبایی اسیر کرده ای. اما آن قفس های طلایی نمی توانند جای آسمان و آزادی پرواز در فضای لایتناهی آسمان را برای او پر کنند.

خانواده سعی دارد تو را از کل اجتماع جدا کند، درست همانطور که کشور تو را از سایر ملل جهان مجزا نگاه می دارد- استراتژی تقسیم همان است.

همین که این هسته از میان برداشته شود، قسمت اعظم بیماری های روانی و جنون سیاسی نیز از میان خواهد رفت.

بنابراین در مدل کمون، خانواده جایی ندارد. مفهوم ضمنی این نکته روشن است: در کمون از ازدواج خبری نیست.

برا ی نخستین بار، عشق باید آن احترامی را که قرن هاست شایسته اش بوده است، دریافت کند. عشق باید تنها قانون حاکم بر رابطهٔ بین دو انسان باشد، آن دو تصمیم گرفتند با هم زندگی کنند، بایستی شادی تنها نیروی پیوند دهندهٔ آنان باشد. و فراموش نکن که عشق نیز مانند هر چیز واقعی دیگر دستخوش تغییر است. فقط چیزهای غیر واقعی، ساختگی و پلاستیکی ثابت و بدون تغییر باقی می مانند.

ازدواج ثابت و همیشگی است، ولی این لایتغییر بودن خود را با از بین بردن عشق به دست می آورد.

بنای ازدواج صوری بر ویرانه های عشق قرار دارد. طبعاً آنچه ازدواج صوری به ارمغان می آورد فقط عذاب، پریشانی، آزدگی، بردگی و نابودی کامل معنویت انسان است.

یک کمون نمونهٔ پیوند یا تجمعی از روح های آزاد است.

بچه ها باید به کمون تعلق داشته باشند، نه به پدر و مادرها. والدین به اندازهٔ کافی ضرر زده اند؛ دیگر نمی توان به آنها اجازه داد که فرزندانشان را فاسد کنند- هرچند نیت آنان سراپا خیر است. اما با این نیت های خیر پدر و مادرها، که جز عواقب ناخوشایند پیامدی نداشته است، چه باید کرد؟

آنان رقابت را به فرزندانشان می آموزند و رقابت، حسادت به بار می آورد. آنها به فرزندانشان یاد می دهند که در دنیا سری توی سرها در آورده، برای خودشان اسم و رسمی به هم بزنند. و همین زندگی را به یک تقلای مداوم بدل می کند– نه یک تجربهٔ نشاط آور و لذت بخش، که به نزاعی دائمی؛ نزاعی چنان مخرّب که همهٔ شور و حال، شادی ها و همهٔ گل های زندگی را از تو برگرفته، مشتی اسکلت را که بر سر قدرت، پول و مقام با هم می جنگند، در پشت سر باقی می گذارند. و زندگی به میدان نبردی مبدّل می گردد.

تمامی تقصیرها برگردن پدر و مادر هاست. آنها سراسر عمر خود را با جاه طلبی سپری کرده و خود را به نابودی کشانده اند. و اکنون می خواهی میراثی از آرزوهای ناکام و جاه طلبی های ناقص خود را برا ی فرزندانشان به ودیعت بگذاری و به این طریق بیماری از نسلی به نسل دیگر انتقال می یابد.

ما باید کودکان را در برابر گذشته محافظت کنیم.

تنها چارهٔ کار آن است که کودکان به یک کمون تعلق داشته باشند. کودکان باید نه در کنار والدین، که در شبانه روزی های کمون زندگی کنند تا پدر و مادر ها نتوانند ذهن آنها را مسموم کنند. پدر و مادر ها می توانند با آنها ملاقات داشته باشند و آخر هفته ها را با آنها بگذرانند، ولی کودکان اساساً مستقل از والدین بزرگ می شوند. و کمون باید مراقب باشد که هیچ نوع جهان بینی فکری یا سیاسی، ملیت، نژاد یا طبقهٔ اجتماعی خاصی بر کمون حاکم نگردد– اینها همه مایهٔ جدایی و تفرقه اند. این تنها راه بریدن از گذشته است. چنانچه کودکان بتوانند مسائل را از بُعد دیگری نگاه کنند، این بسیار کمک کننده و مفید خواهد بود.

و داشتن یک پدر و یک مادر از نظر روانی خطرناک است، زیرا اگر کودک یک پسر باشد، تقلید از پدر و اگر یک دختر تقلید از مادر را آغاز خواهد کرد– و آنگاه مشکلات روانی بزرگی بروز خواهد کرد.

پدر و مادر باید خود را کنار بکشند و عمو ها، دایی ها، عمه ها و خاله ها جای آنها را بگیرند. تعداد عموها و دایی ها، عمه هاو خاله ها باید زیاد باشد... شاید پدر و سر دستهٔ عموها و دایی ها شود و مادر سردستهٔ عمه ها و خاله ها، ولی فراتر از این خیر.

این خوب است که اکنون شاهد از هم پاشیدن کانون خانواده های مسئله دار هستیم.

اگر کودکان به دست کمون سپرده شوند– من شخصاً این تجربه را داشته و آن را فوق العاده و موفقیت آمیز یافته ام– کودکان بسیارخوشحال تر و سعادتمند تر خواهند بود، زیرا در کمون آزادی بیشتری در اختیار دارند. هیچ شرطی شدنی بر آنان اعمال نمی شود. آنها زود تر به بلوغ فکری و اجتماعی می رسند، زیرا هیچ کس سعی ندارد آنها را وابسته کند، این است که مستقل بار می آیند. هیچ کس سعی ندارد از سر راهشان کنار برود تا به آنها کمک کند، این است که می آموزند چطور به خودشان کمک کنند. این بلوغ، شفافیّت و قدرتی واقعی به بار می آورد. و با از بین رفتن خانواده، بساط ملت ها نیز بر چیده می شود. زیرا خانواده واحد ملّت است.

بنابر این، اکنون که این بنیاد رو به زوال می رود، من فوق العاده خوشحالم، چون می دانم به دنبال آن مرزها نیز از هم می پاشند و بساط ادیان رنگارنگ نیز برچیده می شود، زیرا این خانواده است که مذاهب رنگارنگ؛ ملیت و از این قبیل چیزها را بر تو تحمیل می کند. همین که خانواده از بین رفت، دیگر چه کسی می خواهد جاینیسم و هندوئیسم و ... را بر تو تحمیل کند؟

در حال حاضر همه مجبورند مطابق ایدۀ دیگران رفتار کنند. این باعث بدبختی و عذاب بوده، رنگ شادی و نشاط را از زندگی بر می گیرد. هرکس باید خودش باشد و با خلق موسیقی، نقاشی، شعر تولید میوه یا محصولی بهتر و یا ساختن جادّه های بهتر به شیوۀ خویش در زندگی سهیم باشد. باید به همه اجازه داد تا استعداد بالقوه خویش را به فعل در آورند.

یک کمون نمونه به هر فرد اعتبار وقار خواهد بخشید.

یک کمون نمونه تا حد امکان هوش فراوانی خلق کرده و به افراد اجازه می دهد تا به طور هوشمندانه ای رشد یافته، تیزتر می شود.

انسان همواره زندگی را در بی هوشی سپری کرده است، زیرا همهٔ ادیان غیر الهی جهان فقط بر یک چیز تاکید داشته اند: باور و باور برای هوش حکم سّم دارد. آنها فقط بر یک چیز تکیه کرده اند: ایمان و ایمان با هر رشدی سر مخالفت دارد.

انسان مومن، به زعم من، هیچ سیستم اعتقادی و هیچ ایمانی دارا نیست. او یک طلبه است، جستجوگر است، یک پرسشگر است. زندگی او سراسر اکتشاف است، اکتشافی در عالم بیرون و درون.

دلم می خواهد هر انسانی کاشف باشد: یک گالیله، یک کوپرنیک، یک کریستف کلمب در عالم خارج و یک گوئتما بودا، یک زرتشت، یک چوآنگ تسه در عالم درون. همهٔ تلاش من بر یک چیز متمرکز است: آفرینش انسانی نوین مثل زُربای بودا.

در یک کمون نمونه همهٔ افراد از هر دوی این کیفیت ها برخوردا خواهند بود: کیفیت های زُربا و کیفیت های بودا– فوق العاده علاقه مند به عالم خارج و به همان شیوه عاشق کند و کاو در درون. روزی که هر دوی اینها با هم بود، به انسان جدیدی بدل شده ای، و این انسان نوین مُنجی بشریّت خواهد بود.

کمون باید مجمعی از پویندگان، عاشقان، دوستان و افراد خلّاق در همهٔ ابعاد و عرصه های زندگی باشد. ما قادریم در همین جا بهشتی خلق کنیم، همین جا بر روی این سیّاره خاکی.

دنیای کمون

دورنمای من از دنیای نوین– یعنی، دنیای کمون ها– دنیای عاری از کشورها، شهرها ی بزرگ ، خانواده ها ، ولی میلیون ها کمون کوچک است که در سراسر زمین، در جنگل های انبوه و سرسبز، کوهستان ها و جزیره ها پراکنده اند. کوچک ترین کمون قابل کنترل تا پنجاه هزار نفر را می تواند در خود جای دهد. از پنج هزار تا

پنجاه هزار نفر– بیش از این مقدار غیر قابل کنترل خواهد بود. از این تعداد به بعد باز مشکل سلسه مراتب، قانون، پلیس و دادگاه پیش خواهد آمد و همهٔ جنایات گذشته باید از سر گرفته شود.

کمون، اعلام یک زندگی عاری از زیادت خواهی و جاه طلبی و فرصتی برابر برای همه است. اما تفاوت نظریهٔ من و کارل ماکس را به خاطر داشته باش: من طرفدار تحمیل برابری بر مردم نیستم، این کار از نظر روانشناسی غیر ممکن است، و هرگاه عملی بر خلاف طبیعت انجام دادی، آن عّمل مخرب و مسموم خواهد بود.

هیچ دو انسانی برابر نیستند.

اما گفته های من به آسانی مورد سوء برداشت قرار می گیرند، بنابراین، سعی کن نقطه نظر مرا با وضوح بسیار درک کنی. من طرفدار برابر نیستم، ولی طرفدار نا برابری هم نیستم! من طرفدار خلق فرصت های برابر برای همگان هستم تا خودشان باشند.

به کلام دیگر، اعتقاد من بر این است که همه به طور برابر منحصر به فرد هستند. مسألهٔ برابری یا نا برابری دو فرد هیچگاه مطرح نیست، زیرا هیچگاه دو انسان شبیه به هم نیستند و نمی توان آنها را با یکدیگر مقایسه کرد. کمون واقعی– کمونیسم واقعی– فرصت هایی برابر برای رشد ایجاد خواهد کرد، ولی منحصر به فرد بودن هر فرد را می پذیرد. معنای کمون این است که ما همگی انرژی ها و پول ها یمان را روی هم گذاشته ایم– همه چیز یک کاسه شده است تا پشتوانهٔ همگان باشد.

برای شکوفایی و بروز خلاقیت های، مردم باید از آزادی مطلق برخوردار باشند. باید به هر فرد آنطور که هست احترام گذاشت، نه بنابر آرمانی خاص. کمون باید نیاز های اساسی فرد را تامین کند و هر قدر کمون ثروتمند تر شود، باید رفاه و تنوع بیشتری در اختیار افراد قرار گیرد. بنده هیچ مخالف آسایش و تفریح نیستم. سادیست هم نیستم و هیچ میل ندارم مردم به عناوین زیبا مورد آزار و شکنجه قرار گیرند. هیچکس نباید به نام مذهب یا سوسیالیسم قربانی شود. به علاوه، هیچ نوع خود آزاری و مازوخیسمی نباید مورد پشتیبانی قرار گیرد.

انسان اینجاست تا مشعوف گردد، سر ذوق بیاید و تا آنجا که ممکن است زیبایی، توام با آرامش و راحتی زندگی کنند.

من بی برو برگرد طرفدار ابداعات پیشروی هستم که به انسان این امکان را می دهند تا زندگی شادمانه تر، طولانی تر، شاداب تر و سالم تری داشته باشد و زندگیش بیشتر به تفریح، سرگرمی و بازیگوشی شباهت پیدا کند، نه سفر زجر آور از گهواره تا گور.

من سراسر طرفدار ثروت هستم، اما این ثروت به کمون تعلق خواهد داشت. هر قدر کمون ثروتمند تر شود، افراد غنی تر خواهند شد. بنده با فقر مخالفم . من یکی ستایندهٔ فقر نیستم و هیچ چیز معنوی یی در فقر نمی بینم؛ این حماقت محض است. فقر، بیماری، گرسنگی و ... هیچکدام را با معنویت کاری نیست. کمون باید طوری زندگی کند که هر روز ثروتمند تر شود، البته نه با به دنیا آوردن فرزندان بیشتر و افزودن بر بار جمعیت – چه، موالید افزون تر با تولید یتیمان و تهیدستان بیشتر عجین است. و وقتی یتیم زیاد شد، مادر ترزاها آنجا حیّ و حاضرند تا آنان را بر سر سفرهٔ کاتولیک بنشانند.

همهٔ کمون ها باید به یکدیگر وابستگی متقابل داشته باشند، ولی در آن میان پولی رّد و بدل نشود. باید پول را از بازار داد و ستد حذف کرد. پول آسیب های فاحش و فراوانی بر بشریّت وارد آورده است. اکنون وقت خداحافظی با آن است، زیرا پول انباشتنی است، و چنانچه یک کمون از کمون های دیگر ثروتمند شود، آنگاه کابوس سرمایه داری همراه با تنگدستی و غنا، طبقهٔ فقیر و غنی و تمایل به سلطه گری از درِ پشتی وارد می شود. و چون به کمون ثروتمندی تعلق داری، می توانی سایر کمون ها را به اسارت و بردگی در آوری. پول یکی از دشمنان انسان است.

کمون ها به مبادله پایاپای کالا خواهند پرداخت. آنها از ایستگاه های رادیویی اعلام خواهند کرد که فلان محصولات را برای عرضه در اختیار دارند. هر کس که مقدار معینی از کالای مورد نیاز آنان را در دست داشت، می تواند با آنها تماس بگیرد و کالاها به شیوه یی دوستانه با هم مبادله می شوند: دیگر از چک و چانه زدن و

بهره کشی خبری نخواهد بود. اما کمون نباید زیاد از حد بزرگ و وسیع شود، زیرا گستردگی بیش از حد خودش خطرناک است.

ملاک بزرگی یا وسعت کمون باید این باشد که همه همدیگر را بشناسند. حد همین است. همین که از حد گذشت، کمون باید به دو کمون تقسیم گردد. درست همانطور که دو برادر از هم جدا می شوند، وقتی کمون به اندازۀ کافی بزرگ شد، به دو کمون تقسیم می شود.

و این دو در وابستگی متقابل عمیق، بدون هیچ گرایشی که از مالکیت نشأت یافته باشد– مثل ملّی گرایی و جزم اندیشی– در ایده ها و مهارت ها اشتراکی خواهند داشت. دیگر جایی برای تعصب ورزی و جزم اندیشی باقی نمی ماند. دیگر برای ملت چاره جویی عقلانی و منطقی متصّور نخواهد بود.

مردم در گروه های کوچک بهتر و آسان تر می توانند از زندگی لذت ببرند، زیرا داشتن دوستان و آشنایان متعدد خود مایۀ خوشوقتی است.

به زعم من، کمون یعنی زندگی در گروه های کوچک؛ گروهی که در عین اختصاص دادن فضای کافی، به تو امکان می دهد که در ارتباطی نزدیک و صمیمی با دیگران زندگی کنی. کمون از فرندانت نگه داری کرده و تسهیلات پزشکی برایت فراهم می آورد. کمون به خانواده یی اصیل و در عین حال عاری از بیماری ها یی که خانواده در گذشته به وجود آورده است، مبّدل می گردد. کمون، خانواده یی است در حرکت و پویای دائمی و عاری از قید و بند.

در یک کمون، مسّن ترها به خاطر تجربیاتشان مورد احترام و محبت بوده، حکم معلم و مرّبی را خواهند داشت. سنین پیری را نه به عنوان دوره ای نامیمون، که به عنوان دوره ای پر شکوه خواهند نگریست. فرد سالخورده از همۀ حماقت های کودکی و نوجوانی فراتر رفته و پس از یک عمر مراقبه به سکوت و سکونی ژرف دست یافته است. او به تو چگونه مردن را خواهد آموخت، زیرا به هنگام مرگ، سرشار از متانت و شعف از دنیا خواهد رفت و این آخرین هدیۀ او به کمون است.

سراسر دنیا باید بشریّتی واحد باشد که تنها به لحاظ عملی به کمون های کوچکی تقسیم گردیده است؛ دنیایی که در آن از جزم اندیشی، نژاد پرستی یا ملیت گرایی خبری نیست. آنگاه برای نخستین بار در طول تاریخ می توانیم از اندیشۀ جنگ دست شسته، به زندگی صداقت، ارزشمندی و طراوت ببخشیم و آن را سرشار از بازیگوشی، مراقبه و خلّاقیت کنیم و فرصتی برابر برای رشد و شکوفایی در اختیار همگان– اعم از زن و مرد– قرار دهیم

آموزشی نوین برای انسان نوین

آموزشی که تا به امروز رواج داشته است، بسیار بی کفایت، ناکامل وسطحی است؛ به طوری که فقط آدم هایی را پرورش می دهد که بتوانند نان در بیاورند، ولی هیچ بینشی نسبت به خود زندگی در اختیار شخص قرار نمی دهد. این آموزش نه تنها ناقص است که زیان آور نیز هست، زیرا بر پایۀ رقابت قرار دارد.

هر نوع رقابتی فی نفسه خشن بوده است و به نامهربانی منجر می شود. همۀ تلاش آدم ها آن خواهد بود که در انواع جاه طلبی ها گوی سبقت را از یک دیگر بربایند– واضح است که برای دستیابی به موفقیت باید مدام تقّلا کرده و با یکدیگر در کشمکش باشند و این گُل نشاط و دوستی را پرپر می کند. گویی همه با دنیا سر جنگ دارند. تا کنون آموزش هدف گرا بوده است: آنچه می آموزی، مهم نیست. آنچه اهمیت دارد امتحانی است که یکی دو سال بعد باید بدهی. این هدف گرایی آینده را مهم جلوه می دهد– مهم تر از حال. در اینجا حال قربانی آینده می شود. خود این کار به صورت شیوۀ زندگی تو در می آید. تو همیشه لحظه را قربانی چیزی می کنی که غایب است و این خود خلاء عظیمی را در زندگی تو پدید می آورد.

کمون پیشنهادی من از آموزشی پنج بُعدی باید چند نکته متذّکر شوم. اول اینکه، در سیستم آموزشی نباید هیچ امتحانی در کار باشدو در عوض، معلم باید هر روز یا هر ساعت در مورد عملکرد دانشجو نظر بدهد. اظهار نظرهای معلم در طول سال مشخص خواهد کرد که آیا دانشجو به کلاس بالاتر راه یافته یا کمی بیشتر در

همان کلاس باقی می ماند. رد یا قبول شدنی در کار نیست– تنها این مطرح است که عدّه یی سریع تر پیش می روند و عدّه یی کمی کندتر– زیرا ایدۀ رفوزگی احساس حقارت شدیدی در شخص ایجاد می کند و موفقیت در امتحان هم به نوع دیگر از بیماری، یعنی احساس برتری،می انجامد.

هیچ کس پست تر یا برتر نیست.

هر کس برای خودش کسی است که قابل قیاس با دیگری نیست. بنابراین، در سیستم آموزش امتحان جایی ندارد. این به کلی دورنمای آموزشی را از آینده به حال تغییر خواهد داد. عملکرد صحیح تو در زمان حال تضمین کننده خواهد بود، نه پنج تا سؤالی که دو سال بعد در امتحان نهایی باید پاسخ داده شوند.

هر یک از هزاران غربالی که در طی این دو سال از آن عبور می کنی، تضمین کننده بوده و به این ترتیب آموزش هدف گرا نخواهد بود.

در گذشته، وجود معلم بسیار اهمیت داشت، زیرا او می دانست که همۀ امتحانات را پشت سر گذاشته و معلومات فراوانی گرد آورده است. اما اکنون اوضاع طور دیگر است و مشکل هم همین جاست: اینکه اوضاع تغییر کرده، ولی پاسخ ما همان است که بود. امروزه انفجار اطلاعات به قدری عظیم، وسیع و سریع است، که نمی توان دربارۀ یک موضوع علمی کتاب جامعی را به رشتۀ تحریر در آورد، زیرا زمانی که کتاب به پایان می رسد، دیگر از تاریخ گذشته است! در واقع، حقایق و کشفیّات جدید آن را نامربوط و خارج از موضوع ساخته است. بنابراین، امروز علم بایستی بر پایۀ مقالات و نشریات ادواری قرار گیرد، نه کتاب ها.

تحصیلات معلم مربوط به سی سال پیش است. دراین سی سال هم چیز عوض شده و او همچنان به تکرار آموخته های خود ادامه می دهد. او از تاریخ گذشته است و شاگردانش را هم از تاریخ گذشته بار می آورد.

بنابراین در دورنمای من از آینده، معلم جایی ندارد و به جای معلم راهنماها انجام وظیفه خواهند کرد. و این تفاوت را بایستی درک کرد: راهنما به تو خواهد گفت که در کجای کتابخانه آخرین اطلاعات را در زمینۀ موضوع مورد نظر پیدا کنی.

در آینده، نقش فوق العاده مهم و انقلابی کامپیوتر به اثبات خواهد رسید. به عنوان مثال، در آموزش ما نحوهٔ انتقال اطلاعات به شاگرد، به شیوه یی کاملاً منسوخ صورت می گیرد. آموزش ما هنوز بر تغذیهٔ حافظه تکیه دارد و حافظه هر قدر بیشتر پر شود، احتمال شفافیّت ذهن و استفاده از هدفش کمتر می شود. من کامپیوتر را فرصتی عظیم می دانم که دانشجویان با کمک آن می توانند از انباشتن اطلاعات در ذهنشان خلاص شوند. آنها می توانند کامپیوتر های کوچکی با خود حمل کنند که همهٔ اطلاعات مورد نیاز آنها را در هر لحظه در اختیارشان قرار دهد. این کار به متمرکزتر، شفاف تر و معصوم تر ماندن ذهن کمک می کند. در حال حاضر،ذهن دانشجویان ما انباشته از مُشتی خزعبلات غیر ضروری است.

در آینده آموزش بر کامپیوتر و تلویزیون متمرکز خواهد بود، زیرا چیزی را که بتوان به طور گرافیکی مشاهده کرد، بسیار راحت تر از خوانده ها یا شنیده ها در خاطر می ماند. چشم ها ابزارهای بسیار قدرتمند تری نسبت به گوش ها یا هر چیز دیگری هستند. به علاوه، از بی حوصلگی حاصل از خواندن و نوشتن هم خبری نیست. بر عکس، تلویزیون به تجربه یی لذّت بخش تبدیل خواهد شد. می توان جغرافی را بسیار رنگا رنگ آموزش داد و ...

معلم باید تنها راهنمایی باشد که مسیر صحیح را به تو نشان می دهد. او به تو نشان می دهد چطور از کامپیوتر استفاده نموده و چطور آخرین منابع و کتاب ها را پیدا کنی. نقش او کاملاً متفاوت خواهد بود. او معلوماتی به تو انتقال نمی دهد، بلکه تو را از دانش جدید– تازه ترین اطلاعات– آگاه می سازد. او فقط یک راهنماست.

من با در نظر گرفتن این ملاحظات، آموزش را به پنج بُعد تقسیم می کنم. در حال حاضر، تاریخ را چنگیز خان، تیمور لنگ، نادر شاه، آدلف هیتلر و غیره تشکیل می دهند. اینها تاریخ ما نیستند. اینها فاجعهٔ زندگی بشرند. حتی اندیشهٔ اینکه انسان ها یی بتوانند تا این نسبت به همنوعاشان ستمگر باشند، تهوع آور است. فرزندان ما نباید با این جور ایده ها تغذیه شوند.

در آینده، تاریخ باید بازگو کنندهٔ احوال نوابغ بزرگی باشد که چیزی را به زیبایی این سیاره، به بشریّت ارزانی داشته اند– گوئتما بودا، سقراط، لائوتسه، عرفای بزرگی چون جلال الدین رومی و کریشنا مورتی، شعرای بزرگی چون والت ویتمن، عمر خیّام، ادبای بزرگی چون لئو تولستوی، ماکسیم گورکی، فیودور داستایوسکی، رابین دارنات تاگور و باشو

ما باید عظمت و شکوه مثبت میراث بشریّت را آموزش دهیم و فقط در حاشه به کسانی که تا به امروز به عنوان انسان های بزرگ تاریخ به شمار می آوریم– کسانی چون آدلف هیتلر – اشاره کنیم. این عده فقط می توانند در حاشیه ها و زیر نویس ها جای داشته باشند، آن هم با این توضیح که افرادی مجنون بوده و یا از نوعی احساس حقارت یا اختلال روانی رنج می برده اند.

ما باید نسل های آینده را کاملاً از این نکته آگاه کنیم که جنبهٔ تاریکی بر گذشته حکمفرما بوده است، اما اکنون جایی برای آن جنبه وجود ندارد.

در بُعد نخست، زبان مطرح است. هر کس باید حداقل دو زبان بداند: یکی زبان مادری و دیگری زبان انگلیسی، به عنوان وسیلهٔ ارتباط بین المللی.این دو زبان را می توان به طور صحیح تری از راه تلویزیون آموزش داد. لهجه، تلّفظ، دستور زبان و خلاصه همهٔ جنبه های زبانی را می توان به طور صحیح تری منتقل ساخت. ما می توانیم جّو برادری را در دنیا بیافرینیم: زبان هم باعث پیوند خوردن انسان ها ست و هم باعث قطع پیوند انسان ها. در حال حاضر ما فاقد یک زبان بین المللی هستیم و این فقدان به دلیل تعصّبات ماست. انگلیسی زبانی کاملاً مناسب برای این کار است، زیرا در گسترهٔ وسیع تری رواج دارد.

دوّم، استفسار دربارهٔ موضوعات علمی است که از اهمیت فوق العاده یی برخوردار است، زیرا نیمی از واقعیت است؛ واقعیت خارجی. این واقعیت را می توان به وسیلهٔ تلویزیون و کامپیوتر نیز منتقل کرد، ولی به دلیل پیچیدگی بیشتر وجود راهنما ضرورت بیشتری خواهد داشت.

سومین بُعدی که فقدان آن در آموزش امروز به چشم برخورد، هنر زندگی کردن است. مردم فکر می کنند که می دانند زندگی چیست، در حالی که از زندگی هیچ نمی دانند و وقتی از آن سر در می آورند که خیلی دیر شده است. باید به هر کودکی کمک کرد تا خشم، نفرت و حسادت خود را به عشق مبدّل سازد.

بخش مهمی از بُعد سوّم باید احساس شوخ طبعی باشد. این به اصطلاح آموزشی که امروز داریم، افراد را غمگین و جدی بار می آورد. و چنانچه یک سوّم از عمر تو در دانشگاه به اندوه و جدیّت تلف شود، این حالات به بخشی از وجود تو بدل گردیده و ملکهٔ ذهنت خواهد شد تو زبان خنده را فراموش می کنی و کسی که زبان خنده را فراموش کرد، قسمت اعظم زندگی را به دست فراموشی سپرده است.

عشق، خنده و اُنس با زندگی و شگفتی و اسرار آن... اینها اصل هستند. این پرندگانی را که در لابلای شاخسارها به آواز خوانی مشغولند، ناشنیده و امگذار و برو. درختان، گل ها و ستارگان باید با دلت پیوند داشته باشند. باید که طلوع وغروب خورشید نه فقط پدیده هایی خارجی، که رخدادهایی درونی نیز باشند. تکریم زندگی باید اساس بُعد سوم قرار گیرد. مردم نسبت به زندگی بسیار گستاخ و بی ادب هستند.

بُعد چهارم بُعد هنر و خلاقّیت است: نقاشّی، موسیقی، صنایع دستی، سفالگری، بنّایی و یا هر کار خلاق دیگر. باید درِ همهٔعرصه های خلاقیّت را باز گذارد . دانشجو حق انتخاب دارد. فقط چند چیز را باید اجباری کرد: یکی، ظرفیت معّینی برای امرار معاش و دیگری، فراگیری یک هنر. شما مختارید از میان طیف وسیعی از هنرها انتخاب کنید، زیرا تا وقتی انسان نحوهٔ خلق کردن را نیاموخته باشد، هرگز جزوی از هستی که مدام دست اندر کار خلاقیت و آفرینش است، نخواهد بود.

فرد با خلاق شدن، الهی می شود. خلاقّیت تنها عبادتی است که وجود دارد.

و بُعد پنجم بُعد مرگ است. در این بُعد همهٔ انواع مراقبه جای دارد تا درک کنی که اصلاً مرگی در کار نیست و به این ترتیب از زندگی جاودانهٔ درونت آگاه شوی. این باید اصل قرار بگیرد، زیرا از مرگ گریزی نیست و این

شتری است که درِ خانهٔ هر کسی می نشیند. و در زیر چتر بزرگ مراقبه، تو می توانی با ذن، تائو، یوگا، هاسیدیسم و همهٔ انواع امکاناتی که آموزش نسبت به آن بی اعتنا بوده است، آشنا شوی.

کمون جدید از آموزشی کامل و منسجم برخوردار خواهد بود. من خودم استاد دانشگاه بودم و با این یادداشت از دانشگاه استعفا دادم:این آموزش نیست، این حماقت محض است؛ شما هیچ چیز ارزشمندی آموزش نمی دهید. اما همین آموزش پیش پا افتاده همان چیزی است که در سراسر جهان رواج دارد– در شوروی باشد یا آمریکا، هیچ فرقی نمی کند. هیچ کس به دنبال یک آموزش جامع تر و کامل تر نیست. با این تعبیر، تقریباً هیچکس تحصیلکرده نیست. حتّی افرادی با مدارک عالی دانشگاهی، در عرصه های گسترده تر زندگی بی سوادند، ولی همه از دَم بی سوادند، چون آموزش جامع و کامل در هیچ جای دنیا وجود ندارد.

قانون حاکم: عشق و تفاهم

همهٔ نظام های قانونی چیزی جز انتقام از اجتماع نیستند– انتقام از کسانی که در این نظامها نمی گنجند. به زعم من، قانونی حامی عدالت نیست، بلکه حامی ذهن بر حق باشد یا بر باطل، اهمّیتی ندارد. قانون بر ضد فرد و به نفع جماعت مردم است. قانون تلاشی برای تنزّل فرد، آزادی او و همینطور امکان خود بودن اوست.

پژوهش های اخیر بسیار افشاگرانه اند. تقریباً ده درصد از افرادی که مُهر جنایتکار بر پیشانی دارند، مسئول جنایات نیستند، بلکه جنایات آنها از عوامل ژنتیک نشات می گیرد. آنها وارث این جنایت ها بوده اند. درست به همان نحو که یک نابینا مسئول نابینایی خود نیست، یک قاتل هم مسئول جنایت خودش نیست. هر دو این استعداد را به ارث می برند– یکی استعداد کوری را و دیگری استعداد ارتکاب جنایت را.

اکنون این یک واقعیت علمی مبرهن و مسّجل است که تنبیه کردنِ هر کس به خاطز جنایتی که مرتکب شده، حماقت محض است. این درست به این می ماند که کسی را به خاطر مسلول بودن تنبیه کنند و یا چون سرطان دارد او را به زندان بیندازند. همهٔ جنایتکاران بیمارند: هم بیمار روانی و هم بیمار روحی.

در کمون پیشنهادی من، دادگاه جای تاخت و تاز حقوق دانان و وکلا نیست، بلکه افرادی در آن حکم می رانند که از ژنتیک سر در می آورند و از نحوهٔ انتقال این رفتارهای جنایی از نسلی به نسل دیگر خبر دارند. تصمیم آنه نباید به نفع هیچ تنبیهی باشد، زیرا، هر تنبیهی خطاست و نه تنها خطا، که خودِ جنایت است.

وقتی خطایی از کسی سرزد، او را به مرکز مناسبی فرستاد؛ مثلاً یک مرکز روان درمانی یا روانکاوی و یا حتّی بیمارستان برای انجام یک عمل جراحی. او به همدردی، عشق و کمک ما احتیاج دارد. ما به جای ابراز همدردی و عشق قرنهاست به تنبیه متوسّل شده ایم. انسان تحت نام هایی چون نظم، قانون و عدالت ظلم بسیاری در حق بشریّت روا داشته است.

انسان نوین فاقد هر نوع زندان، دادگاه یا کارشناس حقوقی است. به وجود این جور چیزها اصلاً احتیاجی نیست؛ اینها همه رشدی سرطانی بر کالبد جامعه محسوب می شوند. یقیناً به وجود دانشمندان و افراد دلسوز، مراقبه گر و مهربانی احتیاج است که ببینند چرا فلان فرد به تجاوز جنسی دست می زند. آیا او واقعاً مسئول عمل خویش است؟ به زعم من، او به هیچ وجه مسئول نیست. دلیل ارتکاب به این عمل یا پیروی از کشیش ها یا مذاهبی بوده است که عزوبت را رواج می دهند– و این عابقت هزاران سال اخلاقّیات سرکوبگرانه است– و یا از نظر زیست شناختی هورمون هایی در بدنش وجود دارد که اجباراً او را به تجاوز جنسی و اعمال شنیعی از این قبیل سوق می دهد.

هر چند شما در اجتماعی مدرن زندگی می کنید، اما اکثر شما به زمان معاصر تعلق ندارید، زیرا از این واقعیت که علم به کشفیات جدید خود ادامه می دهد، غافلید. نظام آموزشی، دینی و حکومتی مانع از آن است که به این واقعیت پی ببرید.

چه بسا بدن کسی که مرتکب تجاوز جنسی می شود، نسبت به آنها که یک عمر به یک زن اکتفا نموده اند و این کار را اخلاقی می دانند هورمون های بیشتری ترشح می کند. مردی که از هورمون های جنسی بیشتری برخوردار است، باید زنان بیشتری داشته باشد. در مورد زن هم همینطور. باید او را نیز درمان کرد. مسئله اخلاقیات نیست، مسئله زیست شناسی فرد است. کسی که مرتکب تجاوز جنسی می شود، به همدردی همگی ما احتیاج دارد. باید عمل جراحی ویژه ای بر روی وی انجام داد تا هورمون های اضافی او زایل شود و عطش او برای انجام اعمال جنسی فروکش کند.

مجازات کردن او حماقت محض است. تو با مجازات کردن او نمی توانی وضعیت هورمونی او را تغییر دهی. زندانی کردن صرفاً از او یک همجنس باز می سازد و این خودش نوع دیگر از انحراف اخلاقی است. در بررسی انجام شده در زندان های آمریکا معلوم شد که سی در صد از زندانیان همجنس باز هستند. این رقم مربوط به افرادی است که به همجنس باز بودن خود اعتراف کرده اند، و معلوم نیست چند نفر بر این رفتار خود سرپوش گذاشته اند. سی در صد رقم کمی نیست. در صومعه ها این رقم بزرگتر است: پنجاه در صد، شصت درصد! اما مسئولیت آن متوجه مایی است که به شکلی ابلهانه به ادیان از تاریخ گذشته یی چسبیده ایم که تحقیقات علمی نه آنها را تغذیه می کند و نه حمایت.

جامعهٔ نوین بشر بر پایهٔ علم قرار خواهد داشت، نه خرافات و موهومات. اگر کسی مرتکب عملی شد که به زیان کمون بود، باید او را مورد معاینه و آزمایش قرار داد؛ چه بسا این فرد به تغییر فیزیولوژیک احتیاج داشته باشد. باید او را از نظر روانی بررسی کرد؛ چه بسا نیاز به روانکاوی داشته باشد. و به احتمال بسیار جشم و ذهن این فرد نیازمند کمک نیست، به این معنا که او به احیای روحی- یک پاک سازی عمیق مراقبه گرانه- نیاز دارد. به جای دادگاه، ما باید انواع گوناگونی از مراکز مراقبه در اختیار داشته باشیم تا هرکس به فراخور خویش شیوه یی از مراقبه را دنبال کند. ما به جای وکلای حقوقی که وجودشان زائد بوده و به مانند انگل هایی به مکیدن خون مردم مشغولند، افرادی آکادمیک از مکاتب مختلف علمی در اختیار خواهیم داشت، زیرا ممکن است افرادی

دچار اختلال شیمیایی، زیست شناختی یا روانی باشند. ما به همهٔ این تخصص ها احتیاج داریم، به همهٔ مکاتب روانشناسی و همه نوع مراقبه گر احتیاج داریم. ما می توانیم افراد فقیر و تهی دستی را که قربانی عوامل ناشناخته یی بوده و از سوی ما مورد مجازات قرار گرفته اند، دگرگون کنیم. آن ها از دو طرف آزار دیده اند: اولاً، آنها از یک نیروی زیست شناسانهٔ ناشناخته در رنج هستند. ثانیاً، از دست به اصطلاح قاضی- مشتی قصاب و سرسپرده- و کلای مدافع و همه نوع کارشناسان حقوقی و زندانبانان شما در عذابند. این رفتاری که با مجرمین می شود چنان نامعقول و احمقانه است که به هیچ روی در باور آیندگان نمی گنجد.

رویکرد ما تقریباً مثل گذشته است: در گذشته ای نه چندان دور دیوانگان را کتک می زندند تا دیوانگی آنان را درمان کنند. افراد دچار شیزوفرنی، که پنداری ارواح و اجّنه جسمشان را تسخیر کرده اند، تا حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند- چنین تصور می شد که راه معالجهٔ بیماران روانی همین است. میلیون ها نفر از مردم به خاطر همین نوع معالجات جان خود را از دست داده اند!

امروزه فقط می توان اقرار کرد که آن ها که به این شیوه ها متوسل می شدند، وحشی، جاهل و بدوی بودند. آیندگان هم همین قضاوت را در مورد ما خواهند داشت. من همین حالا این ادعا را می کنم: اینکه دادگاه های شما وحشیانه است، قوانین شما وحشیانه است. خود ایدهٔ تنبیه و مجازات غیر علمی است. در دنیا هیچکس نیست که جانی باشد؛ همه بیمارند و به همدردی و معالجهٔ علمی نیاز دارند. اکثر جنایات از روی زمین محو خواهند، اما در وهلهٔ نخست باید مالکیت خصوصی از بین برود. مالکیت خصوصی دزد، غارتگر، جیب بُر، کشیش و سیاستمدار خلق می کند.

سیاست بیماری است. بشر از بیماری های بسیاری رنج برده است و حتی نسبت به این نکته واقف بوده است که اینها همه بیماری بوده اند. بشریّت همواره تبهکاران کوچک را مجازات و تبهکاران بزرگ را ستایش کرده است. الکساندر کبیر کسیت؟ یک جنایتکار بزرگ. او در سطحی وسیع دست به کشتار مردم زد. آدلف هیتلر به تنهایی

میلیون ها نفر از مردم را به کشتن داد، در حالی که در تاریخ از او به عنوان یکی از رهبران بزرگ بشریّت یاد می شود.

ناپلئون بناپارت، ایوان تریبل، نادر شاه، چنگیز خان، تیمور لنگ، اینها همه عاملان کشتار جمعی بودند. ولی جنایات این عده چنان فجیع و گسترده است که شاید در مخیّلهٔ هیچکس نگنجد. دست آنان به خون میلیون ها انسان آلوده است، آنها میلیون ها انسان را زنده زنده سوزانده اند، اما هیچکس فکر نمی کند اینها جنایتکار باشند. و آنوقت دادگاه جیب بُر ساده یی را که اسکناس یک دلاری از جیب شما زده، مجازات می کند.

همین که مالکیت خصوصی از میان برداشته شد- و در کمون نیز اثری از مالکیت خصوصی نیست- همه چیز به همه تعلق دارد و طبعاً دزدی از میان خواهد رفت. شما هوا نمی دزدید، چون همه جا در اختیار همه است. کمون باید همه چیز را به وفور تولید کند، به طوری که حتّی عقب ماندگان ذهنی هم به فکر انبار کردن آن نیقتند. فایده اش چیست؟ فایده اش این است که همواره همه چیز حی و حاضر در دسترس است.

پول باید از جامعه محو شود. کمون احتیاجی به پول ندارد. نیازهای شما بایستی از سوی کمون تأمین شود. همه باید به تولید بپردازند و همه باید در ثروتمند شدن و مرفّه تر شدن کمون بکوشند —البته باید پذیرفت که چندتایی تنبل هم پیدا خواهد شد، ولی ضرری از سوی این عده متوجه اجتماع نخواهد بود.

در هر خانواده یی چند تایی تنبل یافت می شوند: یکی شاعر است، یکی نقاش است، یکی فقط دلش به نواختن نی لبک خوش است- اما شما به این جور آدم ها عشق می ورزید. به درصد معینی از افراد تنبل باید احترام گذاشت و به آنان آزادی عمل داد. در حقیقت، کمونی که فاقد افراد تنبل است، نسبت به کمونی که چند تا تنبل در آن یافت می شود که به جای کار در مزارع، کاری جز مراقبه و نواختن گیتار ندارند، از رفاه و تموّل کمتری برخوردارخواهد بود. بایدمآل اندیشی بیشتری به خرج داد. اینها مُشتی افراد عاطل و باطل نیستند.

اینها شاید تولید کننده نباشند، ولی جّوی طرب انگیز، پر نشاط و شور انگیز می آفرینند. با محو شدن موهوم پرستی ها، خرافه ها و اخلّاقیات واهی، دیگر از جنایاتی چون تجاوز، انحرافی چون همجنس بازی و بیماری

های چون ایدز خبری نخواهد بود و چنانچه هر کودکی از همان آغاز با تکریم نسبت به زندگی، تکریم نسبت به درختان، حیوانات و پرندگان– به این خاطر که زنده اند– پرورش یابد، فکر می کنید آیا ممکن است روزی چنین کودکی قاتل بار بیاید؟ این غیر قابل تصور است.

و اگر زندگی طرب انگیز، پر از نغمهٔ شادی و عشق باشد، فکر می کنید کسی به طرف خودکشی کشده خواهد شد؟ نَوَد درصد از جنایات خود به خود از بین خواهند رفت. فقط ده درصد از تبهکاری ها باقی می مانند که منشائی ژنتیک داشته و احتیاج به مداوا دارند، نه حبس و شکنجه و مجازات اعدام. چنین رویکردهایی بسیار نا پسند، غیر انسانی و نامعقول می باشد.

جامعهٔ نوین– انسان نوین — می تواند بدون وجود هیچ قانون یا نظمی زندگی کند. عشق قانون و تفاهم نظم بشر خواهد بود.

علم در هر موقعیت دشواری آخرین ملجأ و پناه وی خواهد بود.

سعادتمند کردن بشر

وجود افراد بدبخت به این دلیل ساده خطرناک است که آنها اهمیتی نمی دهند آیا زمین به حیات خود ادامه بدهد یا خیر. آنها چنان در بدبختی دست و پا می زنند که در اعماق وجود خویش می اندیشند که چه خوب می شد اگر دنیا به آخر می رسید و همه چیز نابود می شد. به راستی کسی که در بدبختی زندگی می کند، چه اهمیتی برایش دارد؟

فقط افراد سعادتمند، خوشبخت، سرمست و پر نشاطی که در پایکوبی و سُرور زندگی را می گذرانند، علاقه مندند که این سیاره تا ابد به حیات سرزنده و سر سبز خویش ادامه دهد.

جدّیت صرفاً یک بیماری روحی است، ولی صفا و صداقت، در مجموع پدیده یی متفاوت است.

فرد جدّی نمی تواند بخندد، نمی تواند بر قصد، نمی تواند بازیگوشی کند. او همیشه در حال کنترل و مهار خویش است. او به زندانبانی برای خویش بدل شده است. و در خنده جسم تو، ذهن تو، وجود تو با هستی پیوند می یابد– مرزبندی ها از بین می روند و شخصیت شیزوفرنیک محو می گردد.

خنده انرژی ات را به تو باز می گرداند.

دریغ داشتن خنده، اختگی معنوی است.

شما آدم هایی که دور و بر من گرد آمده اید، می آموزید چطور شادتر باشید، بیشتر عشق بورزید و عشق و خنده را در دنیا بگسترانید. این تنها راه حفاظت بشریّت در برابر سلاح های هسته یی است.

اگر همۀ جهانیان عشق ورزیدن، خندیدن، لذّت بردن و پایکوبی کردن را بیاموزند، آنوقت رونالد ریگان و میخائیل گورباچف انگشت به دهان خواهند ماند: چه خبر است؟ چه اتفاقی افتاده است گویی همۀ دنیا دیوانه شده!

افرادی که خوشحال و خشنودند، هیچگاه به کشتن آدم هایی که هیچ آزاری نسبت آنها روا نداشته اند، گرایش پیدا نمی کنند. تعجبی ندارد که در طول اعصار متمادی رسم بر این بوده است که افراد واپس خورده از نظر جنسی، چاره ای ندارند جز اینکه مخرّب باشند. خود این واپس خوردگی، آنان را به سوی تخریب و ویرانگری سوق می دهد.

آیا تا به حال در وجودتان حس کرده اید که وقتی خوشحال و با نشاط هستید، میل دارید چیزی نو خلق کنید؟ وقتی در بدختی و رنج به سر می برید دلتان می خواهد هر چه دم دستتان هست، نابود کنید. این نوعی انتقام جویی است. در نظام های استکبار، افراد ارتشی را در حالتی از واپس خوردگی جنسی نگه می دارند تا درلحظه یی که خون انسانی را می ریزند، به وجد بیایند. به این ترتیب دست کم انرژی های واپس خوردۀ آنان مجال بروز می یابد– البته به شکلی بسیار شنیع و غیر انسانی. اما به هر حال این انرژی تخلیه می شود.

هیچ تا به حال توجه کرده اید که نقاشان، شاعران، مجسمه سازان و رقصندگان هیچگاه از نظر جنسی سرکوب شده و واپس خورده نیستند؟ در حقیقت، آنان از این لحاظ بیش از حد به اغنا رسیده اند– آنها بیش از حد عاشق اند و به عدهٔ زیادی عشق می ورزند. شاید یک نفر به تنهایی قادر به جوابگویی به عشق آنان نباشد. سالیان متمادی است که روحانی نمایان آنان را مورد نکوهش و انتقاد قرار داده، می گویند: این شعراء نقاشان، مجسّمه سازان و موسیقی دانان افراد صالحی نیستند. در حالی که همین ها هستند که این بشریّت را به چیزی بدل کرده و دنیا را از عطر گل های شادی نوای دل انگیز موسیقی و رقص زیبای خویش آکنده ساخته اند.

این یکی از اصول بنیادی زندگی است که تا وقتی دست به آفرینش نزنی، به بالاترین حد کرامت انسانی خویش نخواهی رسید. خلاقّیت تو آزادی، قدرت، هوش و آگاهی به ارمغان می آورد.

این کشیش ها چه بر سر این دنیا آورده اند؟ این عدّه با جادوگر خواندن زنان، آنها را به آتش انداختند و کسانی را که از اعتقادات دیگری پیروی می کردند، به خاک و خون کشیدند. آنان از خلاّقیت بویی نبرده بودند و هیچ روی باعث ترقّی و اعتلای زندگی و این کرهٔ خاکی نشدند.

ما نیاز داریم که در همهٔ عرصه های نو آفرینی به افراد خلّاق احترام بگذاریم.

و باید بیاموزیم چگونه انرژی های خود را تغییر شکل دهیم تا بدون سرکوب شدن به عشق، خنده و نشاط بدل گردند. و خواهی دید که این سیاره بهشت خواهد شد– احتیاجی نیست که آن را در جای دیگری جستجو کنی. بهشت چیزی دست یافتنی نیست، بلکه خلق کردنی است و این به خود ما بستگی دارد.

و این بحران به افراد دلیر و با شهامت مجال می دهد تا خود را از گذشته جدا کرده و به شیوه یی جدید زندگی را آغاز کنند– نه زندگی اصلاح شدهٔ گذشته و نه بهتر از گذشته، که زندگانی ای کاملاً جدید.

و این کاری است که همین الآن باید صورت گیرد، چرا که زمان کوتاه است. تا پایان قرن بیستم یا ما به نخستین قرن تاریخ بشریّت نوین قدم می گذریم و یا هیچ تنابنده یی، حتّی یک گل وحشی زنده بر روی زمین باقی نخواهد ماند و همه چیز مرده است.

علاوه بر بمب های نوترونی موجود، دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی و احتمالاً آمریکا سرگرم آزمایشاتی بر روی اشعهٔ مرگبار هستند. تاباندن اشعهٔ مرگباری که به راحتی انسان ها، حیوانات، پرندگان و درختان زنده را به نابودی می کشد، بسیار آسان تر از بمباران یک منطقه است. به این طریق فقط اشیأ مرده، مثل خانه ها، معابد و کلیساها باقی خواهد ماند. این دیگر فاجعه است. و این اشعهٔ مرگبار قابل رؤیت نیست. ما می دانیم که این اشعهٔ وجود دارد و آنها در تلاش برای حل این معّما هستند که چطور می توان این امواج را پخش کرد و چطور آن را به هدف زد و همهٔ موجودات زنده یی را که سر راهش قرار می گیرند، نابود ساخت.

ما برای جلوگیری از بروز جنگ جهانی سوّم، به افراد خوشحال و با نشاط بیشتری احتیاج داریم. سلاح های هسته یی و ماشین های جنگی مخرّب ما خودکار نیستند، بلکه در کاربرد آنها دست انسان دخالت دارد. دستی که با زیبایی گل سرخ آشناست، نمی تواند هیرو شیما را بمباران کند و دستی که با زیبایی عشق آشناست، دستی نیست که به سلاح مرگبار متوسّل شود. کافی است اندکی بیندیشید تا گفته هایم را درک کنید.

حرف من این است: خنده را، عشق را، زندگی را در جهان بگستران تا ارزش های مثبت گل های بیشتری را در این کرهٔ خاکی شکفته بسازد. هر آنچه را که زیباست ستایش کن و هر آنچه را که غیر انسانی است، محکوم کن.

اگر می خواهی دنیا را به پدیده ای کاملاً جدید همراه با آگاهی بشری نوینی تبدیل کنی، باید دنیا را از شّر سیاستمداران و روحان نمایان شیطان صفت دور نگه داری.

بایستی بشر را از دست این دیوها آزاد کرد. وظیفهٔ ما این است که آگاهی، هشیاری، عشق، تفاهم و شادی بیشتری را به مردم بیاموزیم و جشن و سُرور و شادی دا در سراسر زمین اشاعه دهیم.

در یک جمله خلاصه بگویم که اگر بتوانیم بشریّت را سعادتمند و خوشحال کنیم، جنگ جهانی سوّمی در کار نخواهد بود.

بخش سوم

آکادمی علوم خلّاق، هنرها و آگاهی

عالی ترین ساخته بشر

علم در خدمت آسایش، تفریح و زیبایی بیشتر خواهد بود و به صورت بخش لایّنفک آموزش در سراسر جهان در خواهد آمد و تعادل بین این دو انسان کامل را پدید خواهد آورد.

تو بدون مراقبه قادر به برخورداری از شفافّیت، تکیه گاه درونی و دیدگاه ساده و معصوم نیستی.

میل دارم جایگاه ما به تدریج به آکادمی جهانی علوم خلّاق توسعه یابد. این احتمالاً عالی ترین ساختهٔ بشر خواهد بود.

جستجو برای یافتن حقیقت مذهب به هیچ وجه مانع از جستجو برای یافتن واقعیت عینی نیست، زیرا اینها دو حیطۀ کاملاً مجزّا هستند و با یکدیگر همپوشی ندارند- تو می توانی دانشمند و در عین حال مراقبه گر باشی. در حقیقت، هر قدر بیشتر در عمق مراقبه فرو می روی، شفّافیت، هوش و نبوغ بیشتری را رد خود می یابی. این می تواند به خلق علمی کاملاً جدید منجر شود.

به زعم من، علم جدید یک علم با دو بُعد است: بُعدی در حال فعالیت در عالم بیرون و بُعد در حال فعالیت در عالم درون- و فقط یک واژه کفایت می کند: علم. واژۀ علم واژه یی زیبا به معنای دانستن است.

علم از مشاهده به عنوان یک روش سود می جوید و تهذیب نیز از مشاهده به عنوان یک روش بهره می گیرد، ولی آن را مراقبه یعنی مشاهدۀ ذهینت خویش.

علم فعالیت خود را آزمایش می خواند، در حالی که در تهذیب به آن تجربه گفته می شود. هر دو از یک نقطه آغاز می کنند، ولی در دو سمت مخالف به حرکت ادامه می دهند. حرکت علم رو به بیرون است و حرکت تهذیب رو به درون. من به چیزی که ریشه در استدلال، منطق، آزمایش و تجربه نداشته باشد، هیچ علاقه یی ندارم.

علم قدیم به عنوان واکنشی در برابر خرافات به وجود آمد. علم جدیدی که از آن سخن می گویم واکنش در برابر هیچ چیزی نیست، بلکه سرریزش انرژی، هوش و خلاقّت است. سیاست علم را به فساد کشاند، زیرا تنها موضوع مورد علاقۀ آن جنگ بود. ادیان غیر الهی نتوانستند علم را بپذیرند، زیرا چیزی جز مُشتی خرافات نبودند و علم این سیصد سال را در وضعیت دشواری سپری کرد: از یک سو در حال مبارزه و دست و پنجه نرم کردن با دین و از سوی دیگر، تبدیل شدن به برده ای برای سیاستمداران.

دلم می خواهد این جایگاه ترقی پیدا کند. من هم اکنون در حال تهیۀ مقدّمات آکادمی علوم و هنرها هستم؛ کانونی که دربست وقف اهداف مثبت زندگی باشد.

علمی که بتواند هیروشیما و ناکازاکی را به آن روز بیندازد و هزاران انسان و پرنده و درخت را بدون هیچ دلیلی — و فقط به این خاطر که سیاستمداران دلشان می خواست بدانند آیا انرژی اتمی کارگر هست یا نه– به نابودی بکشاند، همین علم می تواند غذای بیشتر، زندگی طولانی تر، سلامت بهتر و هوش وذکاوت بیشتری را در همهٔ عرصه های زندگی بیافریند. اما قبل از چیز این علم را باید از چنگال سیاستمداران بیرون کشد. ادیان را نیز باکی نیست. پیش از این علم از دست دین در عذاب بود، زیرا دانشمندان خودشان توسط همان ادیان شرطی شده بودند.

من در تماس با دانشمندان– برندگان جایزهٔ نوبلی که برای احقاق حقوق من در سایر کشورها مبارزه کردند– بوده ام. همین برندگان جایزهٔ نوبل، دانشمندان برجسته و هنرمندان حوزه های مختلف آکادمی جهانی را تشکیل داده و در جهت تغییر روند کلی علم از تخریب به سوی سازندگی تلاش خواهند کرد.

سانیاسین های من– که دانشمندان، هنرمندان و پزشکان بسیاری در میان آنان یافت می شود– به این آکادمی کمک خواهند کرد. ما بورس های تحصیلی خواهیم داد و افراد از اقصی نقاط دنیا می توانند. به اینجا مراجعه کرده و به تحصیل در رشته های جدید علمی و هنری بپردازند؛ رشته هایی که زندگی را تائید و تصدیق کرده، عشق بیشتری را در دل بشریّت می آفرینند و مقدّمات لازم برای انقلاب نهایی حکومت واحد جهانی را فراهم می آورند.

و در این راه آکادمی جهانی علوم خلّاق، هنرها و آگاهی نخستین گام است، زیرا اگر دانشمندان سراسر دنیا آهسته آهسته خود را از چنگ سیاستمدارن بیرون بکشند، همهٔ قدرت سیاستمدارن ته می کشد. آنها به خودی خود قدرتی ندارند؛ پشتوانهٔ قدرت آنان دانشمندان هستند. و دانشمند مشکل دارد، زیرا در سراسر دنیا هیچ نهاد یا موسّسه یی وجود ندارد که مواد، تجهیزات و ماشین آلات مورد نیاز برای کارش را در اختیار او قرار دهد.

این آکادمی بدون استثناء حمایت سراسر دنیا و کلیهٔ دانشمندان را در اختیار خواهد داشت، زیرا اکنون همهٔ آنها می دانند که در خدمت مرگ هستند، نه حیات.

ما می توانیم بزرگ ترین کتابخانه را برای تحقیقات علمی فراهم آوریم و نیز سانیاسین ها را به کار مطالعه در این کتابخانه واداریم. به این ترتیب که همهٔ کسانی که در این موسسه مشغول به کارند، درحال مراقبه نیز خواهند بود، زیرا تا وقتی مراقبه در اعماق وجود تو نفوذ پیدا نکرده باشد، سرچشمه های عشق در تو خاموش و بی حرکت باقی خواهند ماند و جوانهٔ سعادت و شادمانی و شعف تو هیچگاه شکوفا نخواهد شد.

انسان در اختیار علم نیست، بلکه علم در اختیار انسان و برای انسان است.

اما علم می تواند کمک فوق العاده عظیمی باشد، به این شرط که همهٔ دانشمندان جهان که هم اکنون دست اندرکار خلق قدرت های مخّرب و ویران کننده اند، از سِمَت خود برکنار شوند. خود آنها هم می خواهند که تکانی بخورند و منشاء حرکتی باشند، ولی هیچ جایی ندارند تا به سوی آن حرکت کنند. ما باید ملجأ و مکانی برای آنها دست و پا کنیم. آنان همگی احساس گناه و ناراحتی وجدان می کنند...

آلربت آین اشتاین با وجدانی فوق العاده ناراحت از دنیا رفت، زیرا به ساخت بمب های اتمی کمک کرده بود و آن بمب ها به روزولت، رئیس جمهور وقت آمریکا، تسلیم شده بود. همین که این بمب ها به دست سیاستمدارن افتاد، آلبرت آین اشتاین دست به نوشتن نامه ها متعددی برد که در آنها گفته بود: هیچکس حق ندارد از این بمب ها استفاده کند. باید آن ها را به عنوان آخرین دستاویز و راه حل در ذخیره داشت. اما کسی گوشش به این حرف ها بدهکار نبود- کی اهمیت می داد؟- و این بمب ها بدون هیچ حساب و کتاب و عقل و منطقی مورد استفاده قرار گرفت.

دانشمندان دستشان بسته است؛ به تنهایی که کاری از آنان ساخته نیست. آن ها مجبورند تحت نظارت دولت کار کنند. موضوع مورد علاقهٔ دولت ها جنگ است. اکثر ادیان از دانشمندان حمایت نمی کنند، زیرا یافته های آنان همهٔ خرافات و موهوم پرستی ها را نابود می کند. در این میان خلأ عظیمی وجود دارد که می خواهیم آن را با ایجاد آکادمی جهانی علوم خلّاق، هنرها و آگاهی، که کاملاً وقف زندگی، عشق و خنده است، پر کنیم-

آکادمی ای که در بَست وقف آفرینش بشریّتی بهتر و جوّی بهتر، خالص تر و سالم تر و احیای محیط زیست آشفته و به هم ریختهٔ ماست.

مهم ترین چیز برای این آکادمی آفرینش علمی ناب است. درست به همان شیوه یی که همهٔ تلاش و همّ و غم من این است که تهذیبی خالص و بی غش بیافرینم، انسان می تواند تهذیبی خالص– به معنای عشق، سکوت، آرامش و مراقبه — و همینطور احساسی از علم خالص را در درون داشته باشد، تا به این ترتیب هیچ شاخه یی از علم بی جهت به فعالیتی که برای سایر بخش ها و شاخه ها مخرّب است، نپردازد.

و امّا دومین کار سترگی که این آکادمی باید انجام دهد: تا به امروز، علم پیشرفتی اتفاقی و تصادفی داشته و هیچ صحبتی از جهت مسیر در بین نبوده است. افراد بدون آنکه فکر کنند که کشفیّات آنان به چه دردی می خورد، صرفاً به اختراع و اکتشاف هر چیزی پرداخته وحتی با وجود این حرکت تصادفی، دست به آفرینش چیزهای بسیار زدند... اما همهٔ این ابداعات و اکتشافات به خدمت ویرانی و نابودی درآمد. علم ناب سمت و سویی به همهٔ علوم داده و به آن ها وحدت می بخشد، به طوری که علم بتواند به عنوان یک کل منسجم و نه شاخه های متفرق و پراکنده عمل کند.

در حال حاضر، هر رشتهٔ علمی به قدری تخصصی شده است که هیچ شاخه یی از علم از شاخهٔ دیگر سر در نمی آورد و این موقعیتی بس خطرناک است، اما می توان از آن اجتناب کرد. ولی این کار صرفاً با استفاده از هوش انسانی میسّر نبوده و نیست. حتی آگاهی از همهٔ اطلاعات مربوط به یک شاخه از علم محال است، دیگر اطلاع از همهٔ شاخه های علوم و جزئیات آنها جای خود دارد و ذهن یقیناً از این کار عاجز است. اما کامپیوتر درِ جدیدی را به روی بشر باز کرده است. کامپیوتر می تواند همهٔ علوم را به آن معنا در یک علم گرد آورده و حتی موارد ضد و نقیض در شاخه های مختلف علم را جدا کند. همچنین قادر است کل دانسته های بشر را چنان متشکّل و سازماندهی کند که هیچ شاخه ای از علم بر علیه شاخهٔ دیگر عمل نکند.

کارهای بسیاری وجود دارد که آکادمی جهانی باید انجام دهد. این آکادمی باید این ایده را در سراسر جهان اشاعه دهد که بدبختی غیر طبیعی و اندوه بیماری است و آدمی که کارش انباشتن پول اسقف دیوانه ای بیش نیست.

و همین که کل بشریّت را از خطرات شیوه های کهنۀ زندگی و جایی که کل گذشتۀ ما به آن سوق دارد– یعنی خودکشی جهانی– آگاه کردیم، متقاعد ساختن افراد با هوش و جوان برای دست برداشتن از گذشته و پذیرفتن بزرگ ترین چالش بشر– یعنی خلق آینده ای روشن، شفاف و طلایی برای بشریّت– کار چندان دشواری نخواهد بود.

این آکادمی جهانی، که در همۀ حوزه ها وقف خلاقیّت است، به زودی صورت واقعی به خود خواهد گرفت. این دنیا قرار نیست به دست سلطه جویان احمق کارش به آخر برسد. در سراسر دنیا همۀ کار این عده این است: کندن قبر کل بشریّت. و ما می خواهیم جلوی این کار را بگیریم. و درصورت پافشاری و اصرارشان بر این امر به آنان خواهیم گفت: در آن قبری که به دست خود کندی، کلّه پاشو!

به محض اینکه بتوانیم از دست عوامفریبان وسلطه جویان خلاص شویم، کلّ این سیارۀ خاکی در صلح، آرامش، سکون و عشق فرورفته، پُر از گُل های زیبا و رنگین کمان خواهد شد. سرنوشت ما به دست افرادی ناباب افتاده است. آکادمی جهانی باید چنان فضایی خلق کند که دست هایی که گلوی بشریّت را می فشارند، از این پس از توان بیفتند.

تلاش مستمر این آکادمی جهانی بر آن است که هرکاری را با وقوف کامل بر پیامدهای آن انجام دهد. با انجام آزمایشی در سطح محدودتر می توان ایده ای نسبت به این پیامدها پیدا کرد. هم اکنون هزاران هزار اختراع دانشمندان از سوی افراد ذی نفع خریداری شده و در زیر زمین یا جایی نظیر آن خاک می خورند و هرگز به بازار راه نمی یابند تا مردم از آنها استفاده کنند.

به سبب رفتار دیوانه وار و نامعقول ما– بهره برداری بیش از حد از منابع و آلوده سازی سیّارۀ زمین– هر یک از این اختراعات می تواند خیلی چیزها را تغییر دهد. چه بسا در بسیاری از صنایع و کارخانجات تخته شود، چون محصول بهتری که تائید کنندۀ زندگی است از این پس در دسترس قرار دارد. در حال حاضر، مالکین آن صنایع سعی دارند که حقوق و امتیازات اختراعات جدید را خریداری کرده و آن ابداعات و اکتشافات علمی را از چشم بشریّت مخفی سازند.

دلم می خواهد این مکان، نخستین کانون ترکیب بین تهذیب و رویکرد علمی نسبت به زندگی باشد.

آرزوی دیرینۀ من وقتی بر آورده خواهد شد که درون و بیرون انسان از هم جدا نباشد. و این مهم بی برو برگرد امکان پذیر بوده و به هیچ وجه کار دشواری نیست. من منابع درست را یافته ام و بنابراین شما می توانید از این موقعیت که به زودی این مکان به پایتخت جهانی علم و مذهب تبدیل می شود، مشعوف باشید. و همین که دولت ها دیدند که دیگر از دانشمندانشان خبری نیست، تشکیل حکومت واحد جهانی میّسر خواهد شد.

علم نباید کالای انحصاری هیچ ملّت یا کشوری باشد. سراسر این ایده احمقانه است. علم چطور می تواند کالایی انحصاری باشد؟ و هر کشوری سعی دارد دانشمندان را در خدمت انحصاری خود گرفته و اختراعات آنان را پنهان نگه دارد. و این بر ضد بشریّت، طبیعت و هستی است.

هرچیزی که یک نابغه کشف یا اختراع می کند، باید در خدمت کل بشریّت قرار گیرد.

و این انقلابی عظیم در تاریخ بشر خواهد بود. تمامی قدرت در دستان دانشمندانی قرار خواهد داشت که هرگز آزارشان به احدی نرسیده است. و همین که قدرت به دست دانشمندان افتاد، سیاستمداران کذایی به میل و رضای خویش پلاس خود را جمع کرده، از صحنۀ قدرت محو خواهند شد. آنها برای پیاده کردن مقاصد خویش دانشمندان را به صلّابه کشیدند، در حالی که بیگاری برای هر کس به دور از شأن و منزلت انسانی است.

دانشمندان باید به قدرت و منزلت خویش پی برده و فردیّت خویش را به رسمیّت بشناسند. آنان بایستی تصدیق کنند که در طول سالهای متمادی توسط روحانی نما ها وسیاستمداران سلطه جو مورد بهره کشی قرار گرفته اند.

اکنون وقت آن است که به جهانیان اعلام کنیم که علم باید روی پاهای خویش بایستد. دانشمندان باید به اندازهٔ کافی شهامت به خرج داده، اعلام نمایند که به هیچ ملت و به هیچ مذهب الحادی تعلق ندارند و نتیجهٔ تلاش آنان در خدمت کل بشریّت خواهد بود. این آزادی یی بس بزرگ است– و من هیچ چیز ناممکنی در آن نمی بینم.

جسم دروازه است

این آکادمی نمی تواند فقط مختص علم باشد، زیرا علم تنها بخشی از واقعیت بشر است. این آکادمی باید جامع بوده و خلاقیّت، هنر و آگاهی را نیز در بر گیرد. علم به نفع عالم بیرون و آگاهی به نفع عالم درون است و هنر در حکم پلی است که بین این دو کشیده شده است.

به این ترتیب، آکادمی جهانی از سه بخش اصلی و در عین حال غیر مجزا از یکدیگر تشکیل شده است که صرفاً برای اهداف و مقاصدی موقت، منفک از یکدیگر نامگذاری گردیده اند.

اساسی ترین چیز خلق روش ها، فنون و شیوه هایی برای ارتقای آگاهی انسان است. و یقیناً، این آگاهی نمی تواند بر ضد جسم باشد. این آگاهی در خود جسم مستقر است. نمی توان پذیرفت که این دو برای یکدیگر زیان آور باشند. این دو از هر لحاظ حامی و پشتیبان یکدیگرند. من حرفی میزنم و دستم بدون آنکه چیزی به آن گفته باشم، ژست خاصی را به خود می گیرد. هماهنگی عمیقی بین من و دست من وجود دارد. انسان راه می رود، غذا می خورد، می آشامد. و اینها همه نشان می دهند که او کلّی منسجم و سازمانی متشکّل از جسم و آگاهی است. تو نمی توانی جسمت را مورد آزار و شکنجه قرار دهی و به آگاهی بالاتری دست پیدا کنی، بلکه باید به بدن خویش عشق بورزی، باید آن را از همهٔ آت و آشغال ها و آلودگی ها پاک کنی و یادت باشد که

جسم تو شب و روز در خدمت تو است: غذا را هضم کرده آن را به خون تبدیل می کند، سلول های مرده را پاکسازی کرده و اکسیژن تازه یی بایت فراهم می آورد و همهٔ این اتفاقات وقتی روی می دهد که تو در خواب عمیقی به سر می بری.

بدن هرکاری که از دستش بر بیاید، آن را برای بقای تو، و حیات تو انجام می دهد– هر چند تو به قدری ناسپاس و قدر نشانسی که هیچگاه حتی یک تشکّر خشک وخالی هم از آن نکرده ای. بر عکس، به تو آموخته اند که آن را شکنجه کنی– اینکه جسم تو دشمن توست و تو باید خود را از قفس تن و تعلّقات آن رها کنی. من هم می دانم که تو از جسمت فراتری و هیچ نیازی به هیچ وابستگی و تعلقی نیست.

اما عشق و محبت بدون تعلق نیست. عشق و محبت بدون تردید برای جسم و قوت آن لازم است. و هر قدر جسم بهتری داشته باشی، زمینهٔ رشد آگاهی در آن بیشتر فراهم است. این یک وحدت سازمند و تشکل یافته است.

در جهان به آموزشی کاملاً جدید احتیاج است، آموزشی که در آن هر فرد از بنیاد با سکوت و خلوت دل خویش – یعنی مراقبه – آشنایی یابد؛ حالتی که در آن هر کس باید خود را برای اُنس و الفت با جسم خویش آماده سازد، زیرا تا وقتی نسبت به جسم خویش مهربان نباشی، نمی توانی نسبت به هیچ جسم دیگری مهربان باشی. جسم بزرگ ترین اسرار در کل عالم هستی است. باید به این گنجینهٔ اسرار آمیز عشق ورزید و به شکلی صمیمانه به اسرار و فعالیت های آن پی برد.

اما با کمال تاسف می بینیم که اکثر مذاهب با جسم سر مخالفت داشته اند. اگر انسان بتواند از حکمت و اسرار سر در بیاورد، این خود گواه و سر نخی قطعی بر این است که دیگر هرگز نگران کشیش یا قدرت های ماورایی نباشد. او با این کار قسمت اعظم اسرار درون خویش را یافته است. و معبد آگاهی تو از میان همین اسرار جسم قد بر افراشته است.

و همین که از آگاهی ات– از وجودت– با خبر شدی، دیگر هیچ قدرتی بالای سرت نیست. فقط چنین انسانی می تواند مورد احترام و تکریم انسان ها و موجودات زندهٔ دیگر باشد، زیرا آنها همگی به اندازهٔ خود اسرار آمیزند– همان صُوَر و گونه های مختلفی که زندگی را غنی تر می سازند.

وقتی انسان آگاهی را در درون خویش یافت، کلید غایت هستی را یافته است.

تعالیمی که عشق ورزی و محبت نسبت به جسم را به تو نیاموزد، از آموزش نحوهٔ نفوذ به اسرار –نفوذ به ضمیر آگاه– نیز عاجز است.

جسم تو دروازه، گُذار یا سکوی پیشرفت توست. و هر سیستم تعلیم و تربیتی که کاری به کار جسم و ضمیر آگاه نداشت، بی تردید نه فقط ناکامل که زیان آور است، زیرا ناگزیر از تخریب خواهد بود. تنها شکوفایی ضمیر آگاه درون تو است که تو را از اضمحلال و نابودی بر حذر داشته و شور و شوق بی حد و حصری برای آفریدن– خلق زیبایی بیشتر در عالم هستی و خلق راحتی بیشتر در زندگانی دنیا– به تو ارزانی می دارد.

به همین سبب من هنر را در بخش دوّم این آکادمی گنجانده ام. هنر تلاشی آگاهانه برای خلق زیبایی، کشف زیبایی و با نشاط تر کردن زندگی است؛ اینکه جشن گرفتن و پایکوبی کردن را به تو بیاموزد.

و بخش سوم، علم خلاق است. هنر قادر به خلق زیبایی، علم قادر به کشف واقعیّت بیرونی و ضمیر آگاه قادر به کشف واقعیت درونی است. این سه در کنار یکدیگر می توانند هر نظام آموزشی را تکمیل سازند. همهٔ چیزهای دیگر در درجهٔ بعدی اهمیّت قرار داشته و هر چند ممکن است برای مقاصد پیش پا افتاده مورد استفاده قرار گیرند، ولی نه برای رشد معنوی فایده یی دارند و نه برای بردن تو به سرچشمهٔ شادی، عشق، آرامش و سکوت و کسی که خلسه درون را تجربه نکرده باشد، بی جهت زندگی را در بیهودگی و پوچی سپری می کند. او گیاهوار زیسته و به زور جسم خویش را کشان کشان از زهدان به قبرستان می رساند. او کسی است که از رقصیدن و آواز خواندن و شرکت در آباد کردن عاجز است.

به زعم من، متدین کسی است که زیبایی، شادی، سعادت و جشن و سُروری را که دنیا پیش از این فاقد آن بود، به آن ارزانی می دارد.

طرحی نو، چیزی با طراوت و شاد، گل های زیبای بیشتر و ... اما ادیان شرک هرگز به آن شیوه یی که من آن را تعریف می کنم، تعریف نکرده اند و همهٔ راههایی که ادیان شرک پیش پای بشر قرار داده اند، بی برو برگرد ناپسند و نادرست از کار در آمده اند. این راه ها بشر را در رسیدن به اوج شعف و نشاط و زیبایی و عشق یاری نکرده اند، بلکه کل بشریت را در رنج و بدبختی غرقه ساخته اند. آنها به تو آزادی را نیاموختند، بلکه بر عکس، به نام طاعت و عبادت تو را به همه نوع بردگی مجبور ساخته اند. اطاعت از چه کسی؟ اطاعت از روحانی نمیان، اطاعت از اغنیا و پولداران، اطاعت از آنها که قدرت را در چنگ خویش دارند و خلاصه اطاعت از همهٔ افراد ذی نفع.

اقلیت کوچکی قرنهاست کل بشریّت را به بردگی و اسارت خویش در آورده اند. فقط و فقط یک آموزش صحیح می تواند این موقعیت زشت و بیمار گونه را تغییر شکل دهد.

ایدهٔ من در مورد آکادمی جهانی علوم خلاق، هنرها و آگاهی ایده ای واقعی است. به عبارتی، این دورنمای من از یک دین واقعی است. انسان به جسمی بهتر و سالم تر احتیاج دارد. انسان به وجودی هشیارتر و آگاه تر نیازمند است. و انسان به همه جور اسباب راحتی و تفریح که هستی آماده است تا در اختیارش قرار دهد، نیاز دارد.

هستی آماده است تا بهشت را هم اینک وهمینجا پیش پایت قرار دهد، اما تو همچنان آن را به تعویق می اندازی: بهشت همواره پس از مرگ در انتظار آدمی است. روش من آموختن این درس بزرگ به توست که بهشت همین جا است و در هیچ جای دیگری نیست. و برای شادمان بودن احتیاج به هیچ نوع آمادگی نیست. برای عاشق شدن به هیچ انضباطی احتیاج نیست. فقط کمی هشیاری، گوش به زندگی و درک... همین!

آیندۀ طلایی

در اصل، مشکلات زیادی در کار نیست. مشکلاتی که مردم از آن سخن می گویند– مثل همان معضلاتی که در گزارش کمیسیون جهانی تحت عنوان آیندۀ مشترک ما آمده است– صرفاً شاخه های فرعی با پاجوش هایی هستند که از آنها گریزی نیست. حتی قطع کردن آن ها دشوار خواهد بود، زیرا کل ذهنیت رایج با این عمل مخالف است.

فقط به دو چیز احتیاج است: حکومت واحد جهانی یک ضرورت قطعی و اضطراری است و به علاوه، ما به یک آکادمی جهانی علوم که منحصراً وقف خلاقیت است، نیازمندیم. به هیچ دانشمندی نباید اجازه داد که چیزی مخرب ابداع کند.

فرصت طلایی همین حالاست. از همین حالا می توانیم زمینه را برای حکومت واحد جهانی فراهم کنیم. این بحران، فرصتی طلایی است، زیرا مردم فقط در زیر فشار و تنش بسیار دستخوش تغییر می شوند. اگر بحرانی قابل تحمل باشد، مردم آن را تحمل می کنند، اما اینکه ما در موقعیتی قرار داریم که دیگر هیچ چیز قابل تحمل نیست. دیگر هیچ مهلتی برای کمیسیون ها و گزارشاتشان باقی نمانده است.

مشکلات بسیار ساده اند. کافی است آنها را برای کل بشریّت روشن کنیم: این مشکلات دست ساختۀ خود شما هستند و شما هنوز هم در حال ایجاد این مشکلات هستید. فقط باید مردم را از این موضوع آگاه کرد که این ما هستیم که هنوز از بقای این مشکلات حمایت می کنیم، تا همگان دریابند که باید از حمایت خویش دست برداشته، به دنبال راه چاره یی باشند و به اقدامی عملی دست بزنند. به عنوان مثال، اگر کسی بخواهد شهروندی جهانی باشد، سازمان ملل متحد باید گذرنامۀ شهروند جهانی را در اختیار او قرار دهد تا این فرد دیگر به هیچ ملیتی تعلق نداشته باشد.

اینها صرفاً گام های کوچکی هستند که می توانند فضای مناسبی برای اهداف ما ایجاد کنند.

مسئولیت را دریابید. انسان تاکنون با مسئولیتی بزرگ تر از این روبرو نبوده است که از همۀ گذشته چشم پوشیده و آن را از وجود خویش بزداید.

این سیاره می تواند افسون، شعبده یا معجزه یی را به نمایش بگذارد. دستان ما از قدرت اعجاز برخوردار است. نکته اینجاست که ما هرگز از این توانایی سود نجسته ایم. هرگز به انسان این فرصت داده نشده است تا استعداد خویش را رشد داده، به شکوفایی برساند و رضایت و خشنودی خاطر خویش را فراهم آورد.

آینده را نباید صرفاً یک آرزو یا فرصت دانست– اینها واژه های وحشتناکی هستند. آینده بایستی دربست متعلق ما باشد. ما همواره با اندیشۀ گذشته ای طلایی زندگی کرده ایم، در حالی که گذشته هرگز طلایی نبوده است. ما اکنون می توانیم آینده ای بیافرینیم که به راستی طلایی است.

از همین روی می گویم: انسان نوین بزرگ ترین انقلابی است که عالم هستی به چشم دیده است. و چون ما با دنیای گذشته و بلایا و بدبختی های آن آشنا هستیم، می توانیم از همۀ آن فلاکت ها و سیه روزی ها حذر کنیم. ما قادریم از همۀ آن حسادت ها، جدیت ها، خشم ها، نبردها و همۀ آن گرایشات مخرب و ویران کننده بر حذر باشیم.

انسان نوین یعنی مایی که دیگر اجازه نمی دهیم هیچکس تحت هیچ عنوانی ما را قربانی مطامع خویش سازد. ما می خواهیم زندگی خود را داشته باشیم– زندگی نه مطابق با آرمان های کلیشه یی، که مطابق با آرزو ها وادراکات و الهامات پر شور خودمان. ما می خواهیم لحظه به لحظه زندگی کنیم. ما دیگر گول فردا و وعده های افراد را نمی خوریم.

انسان نوین همان انسانی قدیمی، ولی پیشرفته نیست. او نه پدیده ای استمراری است و نه پدیده ای پالایش یافته. انسان نوین تولد انسانی کاملاً تازه است: شرطی نشده و عاری از ملیت، موهوم پرستی، تبعیض بین مرد و زن، سیاه و سفید، شرق و غرب یا شمال و جنوب.

انسانی نوین انسانی بسیار شریف است که تمام هم و غم او این است که چطور با خلاقیت بیشتر، انسانیت بیشتر و محبت و دلسوزی بیشتر بر شور و شادی و لذت زندگی بیفزاید.

ما می توانیم به یک دگر گونی بنیادی دست بزنیم: ما می توانیم مردمان معصوم و با محبتی خلق کنیم که در جو آزادی نفس می کشند. مردمانی که در راه آزادی یکدیگر را یاری می دهند و پشتوانه ای برای رشد خلاقیت در یکدیگر و عزت و اعتبار بخشیدن به یکدیگرند.

انسان نوین تجلی بشریت جدید یا بشریت واحد است.

این مبارک است- بودن در این موقعیت چالشی موهبتی عظیم است. این موقعیت نه به نابودی جهان، که به نابودی عوام فریبان و سیاست بازان و همهٔ کسانی که سخت به گذشته چسبیده اند، منجر می گردد.

هیچ نیازی به نگرانی دربارهٔ آینده نیست. علم به موقع وارد صحنه شده است تا این چالش را بر عهده گیرد.

این فرصتی طلایی است، زیرا چنانچه کل بشریت از ریشه های مشکلات خویش آگاهی یابد، آنگاه رفع این معضلات عملاً ساده خواهد بود.

این دعوتی است که همهٔ آن افراد خوش بینی را مخاطب قرار می دهد که احساس می کنند آینده هنوز در دست های ماست، احساس می کنند که سیارهٔ زیبای ما و ساکنین آن را می توان با تلاش مشارکت جویانه و همه جانبهٔ دانشمندان روشنفکر، صدیق و مخلص از خود تخریبی نجات داد.

پایان

من سر آغاز خود آگاهی مذهبی کاملا نوینی هستم.

لطفا مرا با گذشته پیوند نزنید. گذشته حتی ارزش به خاطر سپاری ندارد. چه نعمت بزرگی برای بشریت خواهد بود اگر سراسر تاریخ گذشته را به کناری نهیم، همه گذشته را به گنجینه هزاره ها بسپاریم و به انسان آغازی جدید ببخشیم- آغازی غیر تحمیلی – و دوباره او را آدم و حوا کنیم تا بتواند از صفر شروع کند – انسانی نو، تمدنی نو، فرهنگی نو.

اشو : از دروغ تا حقیقت

ترجمه مرجان فرجی

تهیه و تایپ این کتاب هدیه ای از طرف بهروز عزیز به علاقه مندان است

http://budayedarooneman.blogfa.com